

واژه‌ها و اشارات گویشی در فرهنگ نظام^۱

بهروز محمودی بختیاری^۲ (دانشیار دانشگاه تهران)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۹/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۲۲، تاریخ انتشار: ۱۴۰۱

چکیده: فرهنگ نظام نوشته محمدعلی داعی الاسلام از جمله فرهنگ‌های فارسی است که به‌رغم اهمیت چندین مورد توجه قرار نگرفته است. جنبه‌های نوآورانه‌ای که فرهنگ‌نویس در تدوین این فرهنگ به‌کار بسته است این فرهنگ را از سایر نمونه‌های هم‌عصرش متمایز و ممتاز می‌کند؛ جنبه‌هایی نظیر عدم اکتفا به متون نوشتاری در تدوین فرهنگ، توجه به فارسی‌گفتاری، توجه به مصوبات و برابرندهای مقرر فرهنگستان اول، توجه به تمایزاتی که مؤلفه‌های جنستی بر زبان تحمیل می‌کنند و اشاره به معادل‌های گویشی برای الفاظ فهرست‌شده در فرهنگ لغت است. یکی از وجوه افتراقی که بر اهمیت این فرهنگ می‌افزاید، ارائه فهرستی از واژه‌های گویشی و ضبط بسیاری از لغات متداول در شهرهای ایران است؛ که نویسنده آنها را الفاظ ولایتی می‌نامد. این مقاله به بررسی چرایی فهرست واژه‌ها و اشارات و تلویحات گویشی در فرهنگ نظام می‌پردازد. به این منظور، مجموعه پنج جلدی فرهنگ نظام مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار گرفت و تمام واژه‌هایی گویشی استخراج و بر مبنای حوزه‌های جغرافیایی دسته‌بندی شدند. به منظور تحلیل داده‌های زبانی از روش کمی تعیین بسامد مدخل‌های واژگانی در هر حوزه جغرافیایی استفاده شده است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که در این فرهنگ ۵۹۸ واژه گویشی وجود دارد، که ۳۶۶ واژه‌اش مربوط به «شهرها» و ۲۳۲ واژه‌اش مربوط به «نواحی» است. واژه‌های اصفهانی و شیرازی بیشترین تعداد و واژه‌های

۱. در نگارش این اثر از همکاری و محبت دکتر معصومه مهربانی (عضو هیئت علمی دانشگاه آیت‌الله بروجردی) و خانم نسرين صباغان (دانش‌آموخته زبان‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی) بهره‌مند بوده‌ام؛ که بدین وسیله از این گرامیان سپاسگزاری می‌کنم.

2. mbakhtiari@ut.ac.ir

مربوط به گویش‌های بخارایی، بختیاری، شبانکاره‌ای، قمی، لاری، نظری و همدانی کمترین تعداد را به خود اختصاص داده‌اند.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ‌نویسی در هند، فرهنگ نظام، واژه‌های گویشی، محمدعلی داعی‌الاسلام.

۱ مقدمه

فرهنگ‌نویسی برای فارسی سنت دیربایی دارد و به قرن چهارم هجری بازمی‌گردد (محمودی بختیاری، ۱۳۹۹). در سنت فرهنگ‌نویسی در هندوستان، آثاری چون فرهنگ قواس، دستورالافاضل، عمان المعانی، مفتاح الفضلا، شرف‌نامه منیری و مجمع‌العجم نگاشته شده‌اند (محمودی بختیاری، ۱۳۹۸). از این آثار منتشرشده در هند، فرهنگ نظام فرهنگی است که به‌رغم اهمیتش مورد توجه چندانی قرار نگرفته است. این فرهنگ در سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۸ در پنج جلد و در حیدرآباد دکن به چاپ رسید (داعی‌الاسلام، ۱۳۰۵) و مجدداً در سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۴ در تهران به صورت افسست تجدید چاپ شد (داعی‌الاسلام، ۱۳۶۲). یکی از جنبه‌های نوآورانه این فرهنگ این است که فرهنگ‌نویس تعداد قابل توجهی از واژه‌های گویشی را (با عنوان «الفاظ ولایتی») در مداخل فرهنگ خود گنجانده است، و با این کار به ثبت و ضبط آنها کمک کرده است. اما پرسش‌های اصلی در پژوهش حاضر این است که این الفاظ چه واژه‌هایی هستند و به چه دلیل انتخاب شده‌اند؟ به این منظور، مجموعه پنج‌جلدی فرهنگ نظام مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار گرفت و تمام واژه‌هایی گویشی استخراج و بر مبنای حوزه‌های جغرافیایی دسته‌بندی شدند. به منظور تحلیل داده‌های زبانی از روش کمی تعیین بسامد مداخل‌های واژگانی در هر حوزه جغرافیایی استفاده شده است.

۲ فرهنگ نظام

فرهنگ نظام نوشته سید محمدعلی داعی‌الاسلام (۱۳۳۰-۱۲۵۴) نویسنده، روزنامه‌نگار و مبلغ مذهبی است. او در اصفهان زحمات زیادی را برای مناظره با تبشیریان مسیحی متحمل شد و ریاست صفاخانه و نیز مجله الاسلام (اولین مجله دینی ایران) را برعهده داشت و به دلیل مناظرات موفقیت‌آمیزش با مبشران مسیحی از طرف مظفرالدین شاه، به «داعی‌الاسلام» ملقب شد. او در بازگشت از سفرش به مکه، از طریق مصر به هندوستان رفت و به دعوت ایرانیان مقیم بمبئی، دو سال در آنجا ماند و به مناظره با مبلغان مسیحی ادامه داد. وی زبان اردو را فراگرفت و برای مقابله با تبلیغات ضداسلامی مبشران، جلسه‌ای با حضور مسلمانان علاقه‌مند تشکیل داد. سپس با معرفی کنسول ایران در بمبئی، در دانشکده حیدرآباد دکن به تدریس ادبیات فارسی مشغول شد و در همان

آغاز، برخی از زبان‌های باستانی از جمله پهلوی، اوستا و سنسکریت را نیز آموخت. حضور وی در هند و دانشگاه حیدرآباد دکن و نیز تأسیس انجمن دعوة الاسلام و انتشار مجله‌ای به همین نام در هند به دوزبان اردو و فارسی و همچنین مناظرات مداوم با مبشران اروپایی، نام او را در کشورهای اسلامی بر سر زبان‌ها انداخت. او دریافت که ایرانیان مقیم هند به فرهنگ جامعی به زبان فارسی نیاز دارند و برای برآوردن این نیاز تلاش کرد. به دستور عثمان علی‌شاه، پادشاه مسلمان دکن که به زبان فارسی هم علاقه‌مند بود، اداره فرهنگ نظام به ریاست داعی الاسلام تأسیس شد. در سال ۱۳۰۸ که وی به تهران آمد، جلد اول فرهنگ نظام را با خود آورد. داعی الاسلام بعد از چند ماه توقف در ایران، به حیدرآباد دکن برگشت و به کار تدریس در دانشگاه و تألیف فرهنگ نظام ادامه داد و بار دیگر در بحبوحه جنگ جهانی دوم در ۱۳۲۱ به ایران آمد و فرهنگ خود را پس از نوزده سال در پنج جلد به پایان رساند (یوسفدهی، ۱۳۹۲). او در بیان علت تألیف این فرهنگ می‌نویسد که فرهنگ نویسان قدیم و مقدم بر ایشان الفاظ شعری را در فرهنگ خود ثبت کرده‌اند و از آوردن الفاظ متداول در نثر و زبان روزمره صرف نظر کرده‌اند یا در تعریف آن نوشته‌اند «معروف» (صادقی، ۱۳۹۳: ۵۷).

از امتیازات فرهنگ نظام، ضبط بسیاری از لغات متداول در شهرهای ایران است که او آنها را را الفاظ ولایتی می‌نامد. خصوصیت دیگر آن توجه نویسنده به اشتقاق کلمات فارسی است. در این اثر نویسنده از ذکر وجه اشتقاق‌های عامیانه فرهنگ‌نویسان قدیم دوری جسته و کوشیده است تا با استفاده از کتاب‌های لغت سنسکریت و اوستا و پهلوی، اشتقاق کلمات را مشخص کند، اما مآخذ خود را ذکر نکرده است. او با هر لغتی به دید انتقادی نگریسته تا کلمات تصحیف‌شده به فرهنگ راه نیابد. وی از آوردن لغات زنده و پازند و واژه‌های مجعول دساتیری که در بعضی از فرهنگ‌های قدیم‌تر وجود دارد، خودداری کرده است. یکی دیگر از ویژگی‌های این فرهنگ به‌روزر بودن براساس تحول‌های زبانی است. وجود واژه‌های گفتاری (یا به‌قول فرهنگ الفاظ تکلمی) و الفاظ غربی و نیز مصوبات فرهنگستان تازه‌تأسیس شواهدی بر این ادعا هستند. داعی الاسلام برای بار دوم در ۱۳۲۱ به ایران آمد و درباره فارسی رایج و فارسی‌های محلی تحقیقات عملی و میدانی انجام داد. پس از چهار سال مجدداً به حیدرآباد برگشت و تا پایان عمر در آنجا به‌سربرد و سرانجام در ۲۶ آبان ۱۳۳۰ در ۷۵ سالگی درگذشت. موضوع پژوهش حاضر بررسی مداخلی از این فرهنگ است که در آنها به‌طور مستقیم به الفاظ گویشی اشاره شده است.

۳ پیشینه پژوهش

در این بخش لازم است به شرح مختصری از متونی اشاره کنیم که در آنها الفاظ گویشی به‌صورت

مدخل ذکر شده‌اند. واقعیت آن است که تقریباً تمام آثاری که از گویش‌های نوین ایرانی در اختیار داریم، به خط فارسی و در متون عربی و فارسی است، که باید آنها را با جستجو در کتاب‌های مختلف پیدا کرد و گردآورد، مثل ادیب طوسی (۱۳۳۴ الف) که گویش کهن کازرون را براساس کتاب فردوس المرشدیه توصیف کرده است و از زبان آذری کهن (با تمرکز بر تبریز، قزوین و زنجان) براساس فلهویات قرون هشتم و نهم اطلاعاتی داده است (همان، ۱۳۳۴ ب و پ)؛ یا مقاله شفيعی کدکنی (۱۳۸۳) که بازمانده‌های زبان قومس (سمنانی کهن) را از لابلای سخنان ابوالحسن خرقانی استخراج کرده است. از سوی دیگر، تواریخ محلی، واژه‌نامه‌های کهن و متون پزشکی (که به «کتب ادویه مفرد» معروف‌اند) از سایر منابعی هستند که اطلاعات گویشی جالبی در اختیار می‌گذارند، که مروری بر آنها خواهیم داشت.

در میان متون کهن زبان فارسی، چند کتاب پزشکی می‌شناسیم که حاوی واژگان گویشی هستند، که به لحاظ تقدم زمانی از آنها یاد می‌کنیم. نخستین کتاب، الصيدنه اثر ابوریحان بیرونی است. در این کتاب واژه‌های مختلفی از گویش‌های اصفهانی، اهوازی، رازی، خراسانی، سیستانی، زابلی، شیرازی، فارسی، قاینی، کرمانی، گرگانی، طبری، نیشابوری و همدانی ذکر شده‌اند که می‌توان تفصیل آنها را در کنار سایر آثار ابوریحان بیرونی در کیا و راشد محصل (۱۳۵۳) دید.

کتاب دیگر، الموازنه حمزه اصفهانی است که در قرن چهارم تألیف شده است و واژه‌های آن را صادقی (۱۳۸۱ ب) گرد آورده است. پس از آن باید به دو کتاب مهم ذخیره خوارزمشاهی و الاغراض الطیبه و المباحث العلائیه تألیف اسماعیل جرجانی (قرن پنجم و ششم قمری) اشاره کنیم، که واژه‌های گویشی آنها توسط قاسمی (۱۳۸۳) جمع‌آوری شده‌اند.

کتاب بعدی اختیارات بدیعی است که در سال ۷۷۰ هجری نوشته شده است و مؤلف آن علی بن حسین انصاری، معروف به حاج زین‌العطار است. واژگان گویشی این کتاب عمدتاً به گویش شیرازی متعلق‌اند، ولی در لابلای آنها نمونه‌هایی از واژگان گویش‌های اصفهانی، تبریزی، کرمانی، و خراسانی (به همراه دو واژه از گویش‌های شوشتری و همدانی) هم دیده می‌شود، که این واژه‌ها توسط صادقی (۱۳۸۱ الف) گردآوری شده‌اند.

کتاب دیگر، تحفه المؤمنین نوشته محمد مومن بن محمد زمان (پزشک مخصوص شاه سلیمان صفوی، در قرن یازدهم) است که با نام تحفه حکیم مؤمن نیز شهرت دارد. در این کتاب فصل مهمی به نام «اسامی ادویه مفرد و اغذیه و خواص آن» وجود دارد، که قسمت اعظم مطالب کتاب را نیز تشکیل می‌دهد و در آن از زبان‌های متعددی نمونه آمده است و واژه‌های گویشی آن را تفضلی (۱۳۴۱) گرد آورده است. تحفه حکیم مومن به علت وسعت اطلاعات و جامع بودن

مطالبش، سرمشق کتب ادویه مفردة دیگری هم بوده است، از جمله کتابی به نام مخزن الادویه که توسط عقیلی علوی خراسانی در سال ۱۱۸۵ قمری تألیف شده است و حاوی ۶۰۰۰ واژه طبی و دارویی است، و در آن به کرات به تحفه ارجاع داده شده است. در این کتاب نیز واژه‌هایی از گویش شیراز، اصفهان، تنکابن، دیلم، مازندران، تبریز، جرجان، خراسان، دامغان، شبانکاره فارس، کرمان، گیلان و لرستان موجود است که فهرست آنها را مدبری (۱۳۸۲) به دست داده است.

در مورد فرهنگ‌ها احتمالاً گسترده‌ترین کار را کیا (۱۳۵۷) انجام داده است، که واژه‌های گویشی را در هشت فرهنگ زیر بررسی و استخراج کرده است: برهان قاطع، تحفه الاحباب، صحاح الفرس، فرهنگ جهانگیری، لغت فرس، مجمع الفرس، معیار جمالی و فرهنگ حسینی وفائی. مقاله حاضر را به عبارتی می‌توان در امتداد این کار دانست.

۴ واژه‌های گویشی (زبان‌های ولایتی) در فرهنگ نظام

در جای جای فرهنگ نظام (چه در مقدمه مجلدات مختلف و چه در مداخل فرهنگ) به گویش‌های ایرانی اشاره شده است. داعی الاسلام در ابتدای جلد نخست به تعریف زبان فارسی معیار و تفاوت آن با زبان‌های ولایتی می‌پردازد. او به تنوعات گویشی باور چندانی ندارد و گویش‌های محلی را صورت شکسته یا «مکسر» فارسی می‌داند:

چنانچه ذکر شد در ایران قریب یکصد زبان ولایتی هست که اهل هریک از آن زبان‌ها زبان دیگری را نمی‌فهمند اما زبان فارسی مقرر یکی است و تمام اهل ایران (باستثنای بعضی از اهل آذربایجان که زبان تکلمی شان ترکی است) با هم در آن تکلم و مکاتبه می‌کنند و علوم ایران بعد از عربی در آن فارسی مقرر است. اغلب زبان‌های ولایتی مکسر همان الفاظ فارسی عام مقرر است و حتی الفاظ عربی مستعمل در فارسی را هم مکسر می‌کنند. مثلاً در سده اصفهان می‌گویند «اروت و س» که مکسر «امروزت بس» است و در مازندران می‌گویند «اسا امه» که مکسر «الساعه می‌آیم» است اما در زبان‌های ولایتی الفاظ بسیاری است که اکنون در فارسی عام مقرر نیست و معلوم نیست آن الفاظ از کدام فارسی قدیم است. (دبیاچه ج: ۱: ۴۲)

او سپس جداولی از داده‌های گویشی فارسی، گویش کلیمیان اصفهان، مازندرانی، لری بختیاری، قهرودی، کلافی و لاری به خط فارسی ارائه می‌کند و آنها را در قیاس با هم معرفی می‌کند. چنان‌که مشاهده می‌شود، او از فارسی معیار با عنوان «فارسی عام مقرر» یاد کرده است:

جدول (۱)

الفاظ فارسی عام مقرر	معادل در زبان یهودی اصفهان	معادل در زبان لُری بختیاری	معادل در زبان مازندران	معادل در زبان گزی (اصفهان)	معادل در زبان قهرودی (کوهستان کاشان)	معادل در زبان لاری	معادل در زبان کلافی (جنوب)
برادر	بزار	گو	برا	بزار	دادد	بزار و	کاکا
پسر	پیر	کُز	ریکا	پوره	پور	کاکا	پُسم
دختر	وت	دُدر	دُتر	دُتر	دُت	پُس	دادا
مادر	مانی	دا	مار	ماما	مُنه	دُت ددتو	دایمو
رودخانه	رودخانه	روخونه	هراز	روخونه	روخونه	ماور	ریو
ظرف	ظرف	ورف	ظرف	ظرف	ظرف	بنچ	اورف
پختن	بیشدن	پُهذن	پپتن	پیشه	پیچو	ظرف	پسخیدم
شنیدن	شنیدن	اشنیدن	بشنوستن	وم رشنو	هاچیدن	اُش پخته	اشروم
رفتن	بشیدن	زَهذن	پورون	بشیدن	پیچیدن	شنیدن	ماچ تاج
آموختن	بسی	آمَهذن	یادبیتن	بلدیبیان	.	چُدن	یادت کرته
از	موتن	اَز	اَز	از	اندر	آیاودکردن	ارش
در	اَز	منه	دَله	بو	بو	از	اچرم
تا	تُو	تا	تا	تا	تا	اَتک دانه	تا
به	تا	به	به	به	به	تا	بیل
اطاق	به	هونه	خنه	ورون	کیه	هَه	تیو
در	اطاق	در	در	بر	بر	حجره	درتا
دروازه	در	دروازه	دروازه	دروازه	یرزه	در	دروازه
	دروازه					در	

و در جدول دیگری، برخی واژه‌ها را (با محوریت واژه‌های خویشاوندی) از فارسی معیار، فارسی دری افغانستان، کردی و بهدینی یزد با هم مقاسه می‌کند (همانجا):

جدول (۲)

معادل در زبان گبری (یزدی)	معادل در زبان افغانی	معادل در زبان کردی	الفاظ فارسی عام	معادل در زبان گبری (یزدی)	معادل در زبان افغانی	معادل در زبان کردی	الفاظ فارسی عام مقرر
زیون	خزه	ژن	زن	مادرزن	خواجی	خیره	مادرزن
بشو	سر	بچو	برو	پدرزن	نیا	خیره	پدرزن
مید	دیخته	می	مو	دد	اُرر	برا	برادر
رُوشی	رونائی	روشنا	روشنی	خور	خور	خوشک	خواهر
انگشت	کته	کلک	انگشت	من	ز	خوئم	من
خیمر	ترر	کچی	خاله	مو	مو	ایما	ما
دُمُو	تره	تاته	عمو	قرقی	پخاول	بُکلن	پختن
خلو	ماما	خالو	دائی	خرتن	أخرو	خورُردن	خوردن
روج	ورز	روژ	روز	خُده	خونه	مال	خانه
مُنیز	دُس	یَمَه	حالا	کُر	ورک	کُر	پسر
مون	دلته	دره	اینجا	گو	عا	گو	گاو
اُن	الته	دوره	آنجا	وُت	جلگی	دُت	دختر
اُ	آغ	اَو	آن	چَم - چَش	استرگی	چَو	چشم
ای ی	اُغون	آنی	آنها	پوز	تمزی	پَت	بینی
دت	اغ دیلو	وُتن	گفتن	لُپ	خله	دم	دهن
کدخدا	مَلک	تشمال	کدخدا	دندان	غاخونه	دنان	دندان
سیلُو	لُوی	لافُو	سیلاب	بُرِه	وردج	برو	ابرو
روخونه	دیل	گلال	رودخانه	کُم	گده	اشکم	شکم
کُ	غر	کُه	کوه	زُنئی	زنگون	زونی	زانو

علاوه بر این نمونه‌های واژگانی، تعدادی جمله هم در گویش‌های گوناگون با فارسی معیار مقایسه شده‌اند که عبارت‌اند از لری بختیاری، کلاهی، مازندرانی، گزی و لاری (همان: ۴۶-۴۲):

جدول (۳)

معادل در زبان کلافی (جنوب)	معادل در زبان بختیاری	جمل فارسی مقرر
مونوم خوارده	مونهار خورم	من نهار خورده‌ام
هنگورمال خاله بیدم	دوشو ردم هونه بتم	دیشب خانه خاله‌ام بودم
امروز سرم درد آیه	امروز سرم درد گرهد	امروز سرم درد گرفت
پیرت ده بیدم	پریر بده بیدم	پریروز در ده بودم
امشو زود ایخوسم	امشوزی ایخوسم	امشب زود می‌خوابم
پدرزنم اسبی خرید کرده	خسبم اسب خیریده	پدرزنم اسب خریده است
صبا مادرزنم سفر چوت	سوخسبم سفر ایزه	فردا مادرزنم به سفر می‌رود
هم مایه ما یو کرت	در ماه گذشته ماه گیرهد	در ماه گذشته ماه گرفت
اسماریسم امروز پشیمان وایید	یاری ددم امروز پشیمان بید	یار خواهرم امروز پشیمان بود

جدول (۴)

معادل در زبان مازندرانی	جمل فارسی عام مقرر
من نهار بخوردمه	من نهار خورده‌ام
آشون بوردمه خاله خنه	دیشب رفتم خانه خاله‌ام
اروزم سر درد بیته	امروز سرم درد گرفت
پریروز درده دیمه	پریروز در ده بودم

جدول (۵)

معادل در زبان مازندرانی	باقی جمل فارسی عام مقرر
امشو زود خسبمه	امشب زود می‌خوابم
مه زن مار سفر شونه	مادرزنم به سفر می‌رود
مه زن پر اسب بخریه	پدر زنم اسب خریده است
در ماه پیش ماه بیته	در ماه گذشته ماه گرفت
مه خاخر یاری امروز پشیمان بیه	یار خواهرم امروز پشیمان بود

جدول (۶)

معادل در زبان یهودی اصفهان	جمل فارسی عام مقرر
مون نهار بَخورته	من نهار خورده‌ام
ابیشون بشون کز خاله ام	دیشب رفتم خانه خاله‌ام
آرو سرم درد کرو	امروز سرم درد گرفت
پره دردیه بوم	پریروز در ده بودم
آشو زیزی اوسونه	امشب زود می‌خوابم
صباح مادر زنم سفر شو	فردا مادرزنم به سفر می‌رود
بوسورم جناش بخاسته	پدرزنم اسب خریده است
ماه که گذشته ماه بیگیره	در ماه گذشته ماه گرفت
یاد خو خو صبحی پشیمان دربو	یاد خواهرم امروز پشیمان بود

جدول (۷)

معادل در زبان لاری	معادل در زبان گزی (قریه اصفهان)	جمل فارسی عام مقرر
مه نوام خرده	من پانم بخو	من نهار خورده‌ام
دش اخونه خاله بسم	اچو بشیه کیا آله ام	دیشب رفتم خانه خاله‌ام
ارز سرم دزد اکن	آرد سرم درد کرد	امروز سرم درد می‌کند
پریراده بسم	پره ده در بویم	پریروز در ده بودم
آشوزو داختم	امشوزو ایوسنه	امشب زود می‌خوابم
صبا مادر زنم اسفر اچو	صبا خسیم سفر شو	فردا مادرزنم به سفر می‌رود
پدرزنم اسبش خلد	بوسورم اسب بیرنیه	پدرزنم اسب خریده است
آنه ماه جلو ماه اشگرت	ماه پیشی بگیریه ماه	در ماه گذشته ماه گرفت
یاد ددم ارز پشیمان اند	یاد خوخوم آرو پشیمان بو	یاد خواهرم امروز پشیمان بود

در دیباچه جلد دوم این فرهنگ هم نویسنده بر دیدگاه پیشین خود پافشاری می‌کند و بسیاری از واژگان گویشی را «محرّف» و «مکسر» واژه‌های فارسی می‌داند. این جملات مقدمه (با همه نادرستی‌شان) به لحاظ داده‌هایی که ارائه می‌کنند، قابل توجه‌اند:

اشکال دیگر در باب السنه محلی و ولایتی این است که هیچ‌کدام ادبی نبوده و نوشته نمی‌شده و سر زبان جهال تغییرات کرده که اصل آنها را پیدا کردن برای گرفتن در فارسی مشکل است. مثلاً در مازندران نام دوازده ماه شمسی را «فروین» (فروردین)، «کرچه» (اردیبهشت)، «هره» (خرداد)، «تیر» (تیر)، «مروال» (مرداد)، «شورور» (شهریور)، «میر» (مهر)، «اُون» (آبان)، «ارکه» (آذر)، «ده» (دی)، «دهمن» (بهمن)، «ارز» (اسفندار) گویند چون ما نام ماه‌ها را در فارسی ادبی داریم؛ می‌فهمیم نام‌های آنها محرف است و در الفاظی که نداریم نمی‌شود و فهمید محرف است یا نه، مگر ریشه آنها را در اوستا و سنسکریت بیابیم. در زبان لری «کمتر» محرف «کبوتر» است و «مونکه» محرف «مادیانک». در مازندران «خاله» را «مارخا» گویند که محرف «مادرخواهر» است و «خواب» را «خُو» و در زبان گبری «مسلمان» را «مُسل» و «روشن» را «روش» گویند و در زبان بختیاری «میان» را «منه» و «رودخانه» را «روخونه» گویند. (دیباچه ج ۲: یب)

از سوی دیگر، در دیباچه جلد دوم این فرهنگ، نظر نویسنده را درباره برخی گویش‌ها می‌بینیم که از نظر او واقعی نیستند. مثلاً او گویش‌های کلیمیان و زردشتیان ایران را «جعلی» می‌داند و معتقد است که آنها به‌منظور حفاظت «از آزار مسلمانان» پدید آمده‌اند؛ حال آنکه می‌دانیم که این گویش‌ها هیچ‌کدام ساختگی نیستند و تاریخچه و ریشه‌شناسی خود را دارند. برای اطلاعات بیشتر در مورد گویش کلیمیان (اصفهان و یزد) می‌توان به ترتیب به کلباسی (۱۳۷۳) و همایون (۱۳۸۳) و در مورد گویش بهدینان یزد می‌توان به مزدپور (۱۳۷۴) مراجعه کرد:

زبان یهودی اصفهان جعلی است که برای حفظ خود از آزار مسلمانان ساختند و الا جهت ندارد که آن زبان با زبان سده که یک فرسخ و نیم از اصفهان دور است فرق داشته باشد. زبان گبری زردشتیان یزد هم جعلی است که برای حفظ خود از مسلمانان ساختند (دیباچه ج ۲).

و از گویش «لاسمی» هم با همین عنوان یاد می‌کند:

ایامی که در تحقیق السنه ولایتی و محلی ایران سفر می‌کردم در راه طهران به جز خزر دو نفر کوهستانی را دیدم که زبان مخصوصی حرف می‌زدند که غیر از زبان ولایتی مازندران و شعب آن بود. از ایشان تحقیق کردم معلوم شد زبانی است که اهل قریه لاسم تازه برای خودشان ساختند که دیگری نفهمد. بعضی از الفاظ آن این است (دیباچه ج ۲):

جدول (۸)

سب = مرد	لب = زن	آتم = خوب	گور = بد
گورین کل = آخوند	زاغه = سید	برلش = غذا	کوتار = نان
پُتو = پول	بورین = خوردن	بتفن = بزن	تج کف = برو

اونگرشی مشابه در مورد گویش‌های اطراف نطنز هم دارد:

یک بلوک نطنز سر راه جدیدی واقع شده که از اصفهان به طهران می‌رود و در آن بلوک شانزده قریه است. و هر قریه یک زبان محلی دارد. در نطنز یک زبان ولایتی اصلی هست که در اوستا و سنسکریت ریشه دارد و فاضل نطنزی در کتاب دستوراللغه بسیاری از الفاظ آن زبان را آورده اما زبان‌های محلی آنجا اغلب جعلی سیاسی است. (دیباچه ج ۲: پب)

در این فرهنگ ۵۹۹ واژه گویشی وجود دارد، که ۳۶۷ واژه‌اش مربوط به «شهرها» و ۲۳۲ واژه‌اش مربوط به «نواحی» است. واژه‌های ۱۹ شهر و منطقه و ناحیه در این فرهنگ دیده می‌شود، که با برچسب «تک» (تکلمی) از آنها یاد شده است. در این فرهنگ، علاوه بر شهرهای مختلف، از نواحی و استان‌های گوناگونی هم واژه ذکر شده است، که با توجه به عدم تعیین دقیق شهر محل تکلم آنها، در این فهرست نیز جزو واژگان گویشی نواحی با آنها رفتار می‌کنیم. این نواحی به ترتیب تعداد واژه‌های مرتبطشان عبارت‌اند از: خراسان (۸۹ واژه)، مازندران (۶۱ واژه)، فارس (۵۷ واژه)، خلیج فارس (۹ واژه)، جنوب (۸ واژه)، لری (۴ واژه)، گیلان (۳ واژه) و خوزستان (۱ واژه). در مورد «جنوب» لازم به تذکر است که نویسنده فرهنگ برای برخی از واژه‌ها از اصطلاح «زبان جنوب ایران» یاد کرده است، و در دو مورد (کلمه «کل») با دو معنی در جلد چهارم، صص ۲۶۳ و ۲۶۴، جنوب ایران را با فارس یکی دانسته است، و می‌توان چنین پنداشت که مرادش از جنوب همان است که در متون قدیمی، «گرمیسر» نامیده می‌شده است؛ یعنی همان جایی که به گفته صادقی (۱۳۶۴: ۳۳) سرزمین‌های جنوبی و کم‌ارتفاع فارس بوده و از آن به «جروم» (در مقابل «صروود») هم در کتب جغرافیای اسلامی نام برده شده است.

واژه‌های گویشی موجود در فرهنگ نظام به ترتیب الفبایی نام گویش‌ها به شرح زیرند. یادآور می‌شود که شیوه ارجاع در این فهرست، به جلد و شماره صفحه است. پس مثلاً (۶۵/۴) یعنی جلد چهارم فرهنگ، صفحه ۶۵:

اصفهانی:

۱. آب‌لق: خربزه یا هندوانه‌ای که نرم و پرآب شده باشد. (تک اصفهان). (۲۱/۱)
۲. پامردی: کمک و دستگیری. استعمال این لفظ را من در تکلم دهاتی‌های چهارمحال اصفهان شنیدم. (۱۴/۲)
۳. تتلی: [ذیل مدخل «آزخ»]: دانه‌ای سخت به قدر نخود که از اندام آدمی برآید و درد نمی‌کند. آزخ را در تکلم اصفهان تتلی گویند. (۶۲/۱)
۴. لپ: [ذیل مدخل «آکپ»]: اندرون دهان. لفظ مذکور را در اصفهان لپ و در شیراز قُپ گویند. (۱۰۰/۱)

۵. اختلاط: ۳. گفتگو و صحبت (تک اصفهان) (۱۸۸/۱)
۶. تاسه: [ذیل مدخل «اخگل»]: داسه گندم و جو یعنی علف‌های سر تیز که بر بالای خوشه جو و گندم است. اهل اصفهان اکنون آن را تاسه گویند. (۱۹۳/۱)
۷. آر: مطلق آواز. اکنون در اصفهان آواز گریه بچه کوچک را آر زدن گویند. (۲۰۳/۱)
۸. اردال: کنده چوب دو طرف چوم که آلت خردکردن زراعت است. (تک اصفهان) (۲۱۲/۱)
۹. اغ زدن: در حال استفراغ و قی از گلو صدا دادن (تک اصفهان) (۳۴۵/۱)
۱۰. انیر: طبیعت و خوی. در تکلم اصفهان هم هست. (۴۸۰/۱)
۱۱. باردی: مزاح و شوخی (تک اصفهان) (۵۵۹/۱)
۱۲. بجناق: کسی که شوهر خواهر زن دیگری است. لفظ مذکور در تکلم اصفهان هم هست لیکن غلط مشهور باجناق گویند. (۶۰۵/۱)
۱۳. بزباش: خورشی است مخصوص که در روز سوم مرگ کسی می‌پزند. در آن گوشت و بقولات است. (تک اصفهان) (۶۸۷/۱)
۱۴. بوجار: کسی که غله را با غربال بزرگ پاک می‌کند. (تک اصفهان) (۷۶۶/۱)
۱۵. بیور: انواع مغزیاتی که فاسد شده باشد (تک اصفهان). در این صورت مبدل بودر است یعنی مغزی که بو داشته باشد. (۸۰۶/۱)
۱۶. پا برچین: در هنگام راهرفتن پاها را طوری برداشتن و گذاشتن که صدا ندهد (تک اصفهان) (۶/۲)
۱۷. باد پا دادن: راحت کردن بعد از زحمت- نیز تفرج در بیکاری (تک اصفهان) (۹/۲)
۱۸. پادرمیانی یا پامیانی: پا در میان یا پا به میان نهادن (تک اصفهان) (۱۰/۲)
۱۹. پاسوز کسی یا چیزی شدن: ضرردیدن و صدمه خوردن برای کسی یا چیزی (تک اصفهان) (۱۲/۲)
۲۰. پاکش: زیرجامه زنان (تک اصفهان) (۱۳/۲)
۲۱. پاگیر: مقید و عاجز و مضطر (تک اصفهان) (۱۳/۲)
۲۲. لت و پار: شکسته و خورد شده، اغلب در انسانی که از کتک خوردن مجروح و بی حال شود استعمال می‌شود. (تک اصفهان) (۲۴/۲)
۲۳. پارسنگ: پاره سنگ یا وزن دیگر که در یک کفه ترازو در صورتی که دو کفه با هم میزان نباشند گذارند. (تک اصفهان) (۲۶/۲)
۲۴. پارسو: سنگ غیر مرمر (تک اصفهان) (۲۶/۲)
۲۵. سماق پالان: آلتی که با آن آب چلو و چیزهای دیگر را صاف می‌کنند. (تک اصفهان) (۳۶/۲)

۲۶. پایش: کندن گیاه‌های مضر و زیاد دور یک گیاه یا بوته برای نمویافتن آن (تک اصفهان).
شغل مذکور را در طهران «وجین کردن» گویند. (۴۲/۲)
۲۷. پخش و پلا: ریخته پاشیده و پراکنده و متفرق (تک اصفهان) (۴۸/۲)
۲۸. پرو پخش: پخش و پلا (تک اصفهان) (۴۸/۲)
۲۹. پرت و پلا: حرف‌های پوچ و بی معنی و هذیان‌صفت (تک اصفهان) (۵۸/۲)
۳۰. پز: ورم و آماس خواه در بدن انسان خواه در خمیر و غیره باشد. (تک اصفهان) (۸۳/۲)
۳۱. پسا: [ذیل مدخل «پستا»]: نوبت و وقت کردن کاری. لفظ مذکور در تکلم اصفهان پسا به تبدیل حرف ت به س استعمال می‌شود. (۹۰/۲)
۳۲. پسانی: منسوب به پسا (تک اصفهان) (۹۲/۲)
۳۳. پسله: پنهانی و نهانی. این لفظ در تکلم اصفهان و قزوین است. (۹۲/۲)
۳۴. پستی: بالشی که بر پشت برای تکیه گذارند و در اصفهان متگا را هم پستی گویند. (۹۷/۲)
۳۵. پشم و پیلی: پشم و ابریشم و ریشمان درهم شده که اغلب پرندگان با آنها آشیانه می‌سازند (تک اصفهان) (۹۹/۲)
۳۶. پکاندن / پکانیدن: کشیدن دانه‌های تسیح و غیره در رشته (تک اصفهان) (۱۰۴/۲)
۳۷. پکر: انسان یا حیوان بی غیرت و تبیل (تک اصفهان) (۱۰۴/۲)
۳۸. پکین: آردی که هنگام پهن کردن خمیر برای نان پختن روی سنگ و دست مالند که خمیر به سنگ و دست نچسبد (تک اصفهان) (۱۰۵/۲)
۳۹. زیر پلی: شخص پست و زن فاحشه (تک اصفهان) پل زاینده‌رود اصفهان خیلی طویل است و در اغلب سال بعضی از چشمه‌های آن خشک است و در قدیم محل هرزگی اشخاص پست بوده. (۱۰۶/۲) به کسر پ، ۱. چوبی که به قدر ربع ذرع است و در بازی الک‌دولک استعمال می‌شود. (تک اصفهان) در اصفهان بازی الک‌دولک را پل چفته می‌گویند و چفته دولک را گویند که چوب به قدر یک ذرع است و پل تکه چوب به قدر ربع ذرع. در شیراز آن را چلی ماسه گویند. (۱۰۶/۲)
۴۰. پنجاب پنجاه: وزنی است در اصفهان موافق ده سیر (یک چارک طهران) دهشت یک من شاه است (تک اصفهان) لفظ مذکور مخفف پنجاه درم است. (۱۱۷/۲)
۴۱. پنجه کلاغی: قسمی از گیاه است که به شکل پنجه کلاغ است و فقرا آن را می‌خورند (تک اصفهان) (۱۱۸/۲)
۴۲. پنگال: پنجه انسان و حیوان (تک اصفهان) (۱۲۰/۲)
۴۳. پوسته: پوست و قشر میوه‌جات (تک اصفهان) (۱۲۷/۲)
۴۴. پولکی: یک قسم از شیرینی است که مثل پول پهن و گرد می‌سازند و آن را آب نبات هم گویند (تک اصفهان) (۱۳۲/۲)

۴۵. **پیت پیت:** نجوا و سرگوشی حرف‌زدن و آهسته حرف‌زدن که شخص ثالث نفهمد. با لفظِ کردن مصدر مرکب می‌سازد (تک اصفهان) (۱۴۱/۲)
۴۶. **پیسرک:** ابابیل، که پرنده‌ایست سیاه به‌قدر گنجشک و در طاق و سقف عمارت آشیانه می‌گذارد (تک اصفهان) (۱۵۱/۲)
۴۷. **کهنه پیله:** مجموعه‌ای از تکه‌های پارچه نو و کهنه که در مقام وصله‌کردن به‌کار آید (تک اصفهان) (۱۶۴/۲)
۴۸. **تاپوچی:** استوانه توخالی است که برای اطفال سازند از گل محکم تا بچه در آن ایستاده دست‌هایش روی آن باشد و ایستادن آموزد (تک اصفهان) (۱۷۴/۲)
۴۹. **تاپه:** سرگین و فضله گاو که نام دیگرش تپاله است. (تک اصفهان) (۱۷۵/۲)
۵۰. **تاتی:** لفظی است که وقت آموختن راه‌رفتن به اطفال کوچک استعمال می‌کنند (تک اصفهان) (۱۷۵/۲)
۵۱. **تاره:** کاسه گلی لعاب‌دار بزرگ است که برای خوردن آب و ماست و غیر آنها استعمال می‌شود. (تک اصفهان) (۱۸۲/۲)
۵۲. **تاسه:** تاسا. در اصفهان اکنون هم خوردن دل و استفراغ و خواهش زیاد زن آبستن را (که در شهرهای دیگر بیار و ویار) گویند، تاسه می‌گویند. (تک اصفهان) (۱۸۶/۲)
۵۳. **تخس:** بچه شرور و شیطان (تک اصفهان) (۲۲۰/۲)
۵۴. **ترتر:** غلطیدن و با لفظ کردن (ترترکردن) استعمال می‌شود. (تک اصفهان) (۲۳۳/۲)
۵۵. **ترشاله:** زردآلوی که هسته آن را بیرون آورده و خشک کرده باشند (تک اصفهان) (۲۳۸/۲)
۵۶. **تریدن:** غلطیدن (تک اصفهان) (۲۴۸/۲)
۵۷. **تریش و تریشه:** تراشه و خورده که از تراشیدن چوب بیرون می‌آید (تک اصفهان) (۲۴۸/۲)
۵۸. **تک:** قوت و شدت (تک اصفهان) (۲۸۷/۲)
۵۹. **تل:** در تکلم امروز اصفهان پاره‌های کوچک پنبه و ریسمان که بر لباس نشینند تل گفته می‌شود و ریسمان و ابریشم درهم‌رفته برای دوات را تلی گویند. (تک اصفهان) (۲۹۳/۲)
۶۰. **تلابه:** عوض و انتقام (تک اصفهان) (۲۹۴/۲)
۶۱. **تملیک:** میل آهنی است در پشت در خانه که در سوراخی جا گرفته نمی‌گذارد در باز شود مگر آن میل را از آن سوراخ بیرون آورند. (تک اصفهان) (۳۰۵/۲)
۶۲. **تنده:** با فتح اول سائیده هسته زردآلوی شیرین که ارده تنده گفته می‌شود. (تک اصفهان) (۳۱۲/۲)

۶۳. **توتو:** مرغ خانگی بزبان اطفال (تک اصفهان) (۳۲۷/۲)
۶۴. **توتولی:** دانه‌ای گوشتی بی درد که بر بدن انسان بیرون آید. (تک اصفهان) (۳۲۷/۲)
۶۵. **تورک:** آبله که هر انسان غیر از اهل آفریقا درمی‌آورد و تورک‌رو آبله‌رو است. (تک اصفهان) (۳۳۰/۲)
۶۶. **تیزانه:** مئانه و شاشدان گوسفند و امثال آنها (تک اصفهان) (۳۴۷/۲)
۶۷. **جاج:** قسمی از یوشن که ریشه مختصری دارد زود سوخته می‌شود. (تک اصفهان) (۳۶۵/۲)
۶۸. **جزغاله:** دنبه برشته (تک اصفهان) (۳۸۷/۲)
۶۹. **جیر:** (با یای معروف) گوشت سرخ زیر گلوی مرغان (تک اصفهان) (۴۲۲/۲)
۷۰. **چاپول:** زدن دو کف دست بهم بطوری که آواز برآید که الفاظ دیگرش دست‌زدن و کف‌زدن و دستک‌زدن است. (تک اصفهان) (۴۲۷/۲)
۷۱. **چاقولی:** بیچه چاق و فربه (تک اصفهان) (۴۳۲/۲)
۷۲. **چپه:** کف دست و مشت و کف زدن (تک اصفهان) (۴۴۰/۲)
۷۳. **چچر:** آلت تناسل بیچه (تک اصفهان) (۴۴۱/۲)
۷۴. **چُر:** آلت تناسل. در تکلم امروز اصفهان و جندغ و بیابانگ هم این لفظ هست، لیکن مخصوص آلت تناسل اطفال است مثل چچر. (تک اصفهان) (۴۲۲/۲)
۷۵. **چزاندن:** آزار سخت دادن (تک اصفهان) (۴۵۰/۲)
۷۶. **چزیدن:** آزار سخت دیدن (تک اصفهان) (۴۵۰/۲)
۷۷. **چغز:** با کسر اول و دوم، گوشت سخت رگ‌دار (تک اصفهان) (۴۵۸/۲)
۷۸. **چفته:** با کسر اول، یکی از دو چوب بازی مخصوص اطفال که چفته بزرگتر و پل کوچکتر است و نام دیگر این بازی الک دولک است (تک اصفهان) (۴۶۰/۲)
۷۹. **چلاس:** در اصفهان اکنون لفظ چلاس (با کسر اول) در تکلم مستعمل است و به معنی آدم سبک و کننده کارهای پست‌تر از شأن خود. (تک اصفهان) (۴۶۸/۲)
۸۰. **چلسمه:** آجیل (تک اصفهان) این لفظ مرکب از چل (چهل) و اسمه است یعنی آجیل مرکب از چهل چیز، اگر چه در آن هفت هشت چیز بیشتر نیست. (تک اصفهان) (۴۷۰/۲)
۸۱. **چلغوز:** فضله پرنده (تک اصفهان) (۴۷۰/۲)
۸۲. **چنجولی:** ریسمانی که دو سرش به بالا بسته و در میانش جای نشستن آدمی است که بر آن تاب می‌خورد و نام‌های دیگرش تاب و آدرک است. (تک اصفهان) (۴۷۷/۲)
۸۳. **چنگلولی:** چنجولی (تک اصفهان) (۴۷۹/۲)

۸۴. چوری: جوجه کوچک مرغ (تک اصفهان) (۴۸۲/۲)
۸۵. چوله: خمیده و کج (تک اصفهان) (۴۸۴/۲)
۸۶. چوم: آلتی است از چوب که به اسب بسته می‌شود، آدمی بر آن می‌نشیند تا سنگین شود، و از حرکت اسب و گردش آن آلت روی خرمن دانه از خوشه به تدریج جدا می‌شود. (تک اصفهان) (۴۸۴/۲)
۸۷. خارسو: مادر زن (تک اصفهان) (۵۳۱/۲)
۸۸. خرخره: گلو (تک اصفهان) (۵۶۱/۲)
۸۹. خسرته: هر چیز کهنه و پاره و لقی (تک اصفهان) (۵۷۴/۲)
۹۰. خلوت: حصه مردانه عمارت، که نام دیگرش بیرونی است. (تک اصفهان) (۵۹۴/۲)
۹۱. چی: در اصفهان به جای لفظ چه تصغیر استعمال می‌شود مثل کوزه‌چی و چاه‌چی (تک اصفهان) (۴۸۷/۲)
۹۲. دائیژه: خواهر مادر که نام دیگرش خاله است (تک اصفهان) (۳/۳)
۹۳. دار و ندار: داس گندم چین (تک اصفهان) (۷/۳)
۹۴. دار دار کردن: داد و قال کردن (تک اصفهان و قزوین) (۷/۳)
۹۵. دایزه: (مخفف دائیژه) خاله (تک اصفهان) (۲۲/۳)
۹۶. دشخوار: چیز مشکل و دشوار. در دهات اصفهان این لفظ در تکلم است. (۶۴/۳)
۹۷. راستا: راست (تک اصفهان) (۱۳۹/۳)
۹۸. روداری: شرم و ملاحظه (تک اصفهان) (۱۹۰/۳)
۹۹. رود: در اصفهان این لفظ در تکلم هست که گویند فلان رود می‌زد یعنی گریه با ناله می‌کرد. (۱۹۵/۳)
۱۰۰. زبان ریختن: زیاد حرف زدن (تک اصفهان) (۲۲۶/۳)
۱۰۱. سدرمه: چیزی که مانند چرم سخت باشد. (تک اصفهان) (۳۳۶/۳)
۱۰۲. سراسر داشتن پارچه: اریب پاره شدن پارچه (تک اصفهان) (۳۴۰/۳)
۱۰۳. سک: چوب کوچک باریک و کوتاه (تک اصفهان) (۳۸۴/۳)
۱۰۴. سگ لاس: سگی که بی حال و سست افتاده باشد (تک اصفهان) (۳۹۱/۳)
۱۰۵. سماق پالان: آبکش که ظرف سوراخ‌دار است برای صاف کردن چیز آب‌دار (تک اصفهان) (۴۰۲/۳)
۱۰۶. سیسمانی: لباس و سایر لوازم بچه اول که مادر عروس به خانه داماد می‌فرستد. (تک اصفهان) (۴۵۲/۳)

۱۰۷. شتر مور: مجاز از یک خاش کوچک خربوزه (تک اصفهان) (۵۰۲/۳)
۱۰۸. شته: آلتی است برای وجین کردن باغ و سبزی (تک اصفهان) (۵۰۳/۳)
۱۰۹. شُرْتی: کسی که بسیار بی احتیاط در کار است. (تک اصفهان) (۵۱۰/۳)
۱۱۰. شفته: سخت و فاسد شدن جزئی از میوه و با لفظ زدن (شفته‌زدن) گفته می‌شود. (تک اصفهان) (۵۲۸/۳)
۱۱۱. غازی: پاره‌ای از نان لوله‌کرده که خورش یا خوراکی دیگر در میان آن باشد. (تک اصفهان) گویا از جهت شباهت به گردن غاز در درازی غازی نامیده شده. (۷۱۰/۳)
۱۱۲. غپ غپه: نشان اول برگ درخت که بر شاخه به شکل تخم مرغ یا گنبد اول ظاهر می‌شود و بعد همان بالا آمده باز شده برگ می‌گردد. (تک اصفهان) (۷۱۶/۳)
۱۱۳. غشغره: مقلوب غرغشه که مبدل خرغشه است (تک اصفهان) (۷۳۴/۳)
۱۱۴. فتر: فانوس (به معنی دوم) که چراغ پرده‌دار است. (تک اصفهان و خراسان) این لفظ در ادبیات قدیمه فارسی نیامده. احتمال می‌رود از یک زبان اروپایی آمده باشد. (۷۲/۴)
۱۱۵. کاکا: در زبان بچه‌ها به معنی شیرینی است. (تک فارس) در طهران و اصفهان با گاف گاگا گویند. (۱۸۴/۴)
۱۱۶. کپ: قرابه‌ای که عموماً اطرافش سید بافته است تا نشکند (تک اصفهان و شیراز) (۲۰۲/۴)
۱۱۷. کنسک: بخیل (تک اصفهان و خراسان) (۳۰۸/۴)
۱۱۸. لیسه: ضعف مخصوص بچه بعد از گریه زیاد که در آن رنگش کبود می‌گردد و درست نمی‌تواند نفس بکشد (تک اصفهان) با لفظ کردن (لیسه‌کردن) گفته می‌شود. (۵۱۶/۴)
۱۱۹. فلغوز: آدم پست قد کم جثه (تک اصفهان) در مقام تحقیر استعمال می‌شود. (۶۷/۴)
۱۲۰. فند: (مبدل بند) تدبیر و مکر و حیل و زرق (شع). این لفظ در تکلم اصفهان هست. (۷۱/۴)
۱۲۱. قاشوئل: آلت دندان‌دار فلزی که با آن بدن حیوان سواری یا باری را می‌خارانند که لفظ دیگرش قشو است (تک اصفهان) (۹۱/۴)
۱۲۲. قافله خشکه: جسم جاندار بسیار لاغر (تک اصفهان) (۹۳/۴)
۱۲۳. قسنجه: مالش دل از شدت خواهش چیزی (تک اصفهان) (۱۲۰/۴)
۱۲۴. قل خوردن: غلطیدن (تک اصفهان) (۱۳۱/۴)
۱۲۵. قلیه پیتی: جگر و شش و دل گوسفند و گاو و مرغ که با پیاز سرخ کرده باشند (تک اصفهان) (۱۳۸/۴)

۱۲۶. قمانینه: تکبر و فیس (تک اصفهان) (۱۳۹/۴)
۱۲۷. قنبرک: گرد نشستن (تک اصفهان) (۱۴۱/۴)
۱۲۸. کاس: خسته و عاجز و با لفظ کردن استعمال می‌شود. (تک اصفهان) (۱۷۳/۴)
۱۲۹. کپ: مرغی که از تخم کردن افتاده سست می‌شود، و مهبای نشستن روی تخم برای بچه درآوردن می‌گردد که لفظ دیگرش کُرک است (تک اصفهان) با لفظ آمدن (کپ آمدن) استعمال می‌شود. (۲۰۲/۴)
۱۳۰. کپه: با ضمّ اول، ۱. زخم و دملی که یک سال طول می‌کشد که نام دیگرش سالک است. (تک اصفهان) ۲. چیزهای روی هم ریخته در یک جا که لفظ دیگرش انبار است و توده و کופا (تک اصفهان) (۲۰۳/۴)
۱۳۱. کتانه: جای شب مرغ خانگی که لفظ دیگرش لانه است. (تک اصفهان) (۲۰۶/۴)
۱۳۲. کتور: بیل بزرگی که زنجیر به آن بسته است دو نفر برای فالیز ساختن آن را بر زمین می‌کشند. (تک اصفهان) (۲۰۸/۴)
۱۳۳. کجج: با کسر اول، شخص افسرده و پژمرده (تک اصفهان) (۲۰۹/۴)
۱۳۴. کجی: مهره‌های صدفی کوچک که لفظ دیگرش کس گریه است (تک اصفهان) (۲۱۱/۴)
۱۳۵. کره: با فتح اول و دوم، کرخت (تک اصفهان) (۲۳۸/۴)
۱۳۶. کلوا: بند زدن و پیوستن ظرف چینی و گلی شکسته (که لفظ دیگرش بند زدن است) و استاد آن کار کلوائی است (تک اصفهان) (۲۸۲/۴)
۱۳۷. کلوم: طویله گاو و خر (تک اصفهان) (۲۸۴/۴)
۱۳۸. گاگولی: آدم احمق (تک اصفهان) (۳۴۹/۴)
۱۳۹. گرگرو: سبزی است خودرو مانند پیچ که برگ‌های کوچک مدوری دارد و خام خورده می‌شود (تک اصفهان) (۳۸۱/۴)
۱۴۰. گزه: گاز (به دندان گرفتن) (تک اصفهان) (۳۹۴/۴)
۱۴۱. گوریلدن: درهم رفتن و گره خوردن ابریشم و جز آن (تک اصفهان) (۴۳۷/۴)
۱۴۲. لاس: در اصفهان سگ لاس سگ چاپلوس است (تک اصفهان) (۴۵۸/۴)
۱۴۳. لخت: پکر و سست (تک اصفهان) (۴۷۹/۴)
۱۴۴. لوجه: لب زشت (تک اصفهان) (۵۰۵/۴)
۱۴۵. لول، لولی: مست و گیج (تک اصفهان) با لفظ بودن استعمال می‌شود. (۵۱۰/۴)
۱۴۶. لیلیم: گریه و ناله سخت. (تک اصفهان) با لفظ زدن (لیلم زدن) گفته می‌شود. (۵۱۷/۴)
۱۴۷. لیلوشنگ: گیاهی است برگش دراز و پهن مانند برگ تره که در اول بهار می‌روید و خام خورده می‌شود. (تک اصفهان) (۵۱۷/۴)

۱۴۸. مرغ کاغذی: کاغذ نازک چهارگوش که ریسمان باریک به آن بسته و بچه‌ها هوا کنند. در اصفهان به آن مرکاغذی (به حذف غین) و در طهران بادبادک گویند. (۱۱۲/۵)
۱۴۹. نانجیب: (ب) زن فاحشه (تک اصفهان) (۳۲۲/۵)
۱۵۰. نخری: نخستین (تک اصفهان) (۳۲۵/۵)
۱۵۱. نوا: تقلید از حرکات کسی و با لفظ آوردن گفته می‌شود (تک اصفهان) بیشتر در تقلید استهزایی گفته می‌شود. (۳۸۲/۵)
۱۵۲. وجع: دردی از جایی از بدن که تیر بکشد (تک اصفهان) با لفظ زدن (وجع زدن) گفته می‌شود. (۴۳۴/۵)
۱۵۳. ورپریدن: مردن بچه (تک اصفهان) (۴۴۰/۵)
۱۵۴. ورچلوزیدن: هم کشیدن پوست از رسیدن گرمی آتش به آن (تک اصفهان) (۴۴۰/۵)
۱۵۵. وردون: نام زخمی است که در پشت گوش بچه پیدا می‌شود (تک اصفهان) (۴۴۴/۵)
۱۵۶. ولرم: نیم گرم و تنها در آب (آب ولرم) گفته می‌شود. (تک اصفهان) (۴۶۵/۵)
۱۵۷. هل: زور دادن به طرف پیش (تک اصفهان) (۵۰۵/۵)
۱۵۸. یاد: زن‌های دو برادر نسبت به هم (تک اصفهان) (۵۳۱/۵)
۱۵۹. وول وول: جنبیدن و خزیدن (تک اصفهان) با لفظ کردن گفته می‌شود. (۴۶۸/۵)
۱۶۰. یزنه: شوهر خواهر (تک اصفهان) (۵۵۱/۵)

انارکی:

۱. تله باد: ستون گرد که از باد تند تشکیل می‌شود و نام دیگرش گردباد است. (تک انارک) (۳۰۰/۲)
۲. جُره: بچه هفت هشت ساله انسان (تک انارک) (۳۸۳/۲)
۳. جفنه: گیاهی است که به مصرف سوخت می‌رسد (تک انارک) (۳۹۴/۲)
۴. جهون: قشنگ و زیبا (تک انارک) (۴۲۱/۲)
۵. چره: قسمی از علف خوراک حیوان است (تک انارک) (۴۵۰/۲)
۶. چیل: سنگ‌های روی هم چیده در کنار راه‌ها و بیابان به‌طور راهنما (تک انارک) (۴۸۹/۲)
۷. دغ: در زبان محلی انارک دغ زمینی است که بر آن سیلاب آمده و خشکیده و یک طبقه از گل محکم احداث شده که مانع روئیدن چیزی است. (۶۵/۳)
۸. سیخور: خارپشت بزرگ. (تک انارک و جندغ) (۴۴۸/۳)
۹. لپ: با فتح اول، در انارک و جندغ کف پای شتر (۴۷۳/۴)

۱۰. کل: در زبان محلی انارک و جندق به معنی شتر پنج ساله است شتر نر را کل لوک و شتر ماده را محبتی گویند. (۲۶۴/۴)
۱۱. گئود: شتر پنج‌ساله (تک انارک و جندق) (۳۵۷/۴)

بختیاری:

لیش: کثیف و بد (تک خراسان و بختیاری) (۵۱۶/۴)

بخارایی:

کرک: با فتح اول و دوم، ۲. سقف خانه (تک بخارا) (۲۳۳/۴)

بیابانکی:

۱. چُر: آلت تناسل. در تکلم امروز اصفهان و جندق و بیابانگ هم این لفظ هست لیکن مخصوص آلت تناسل اطفال است مثل چچر. (۴۲۲/۲)
۲. شتری که بچه شتر دیگری را شیر می‌دهد. (تک جندق و بیابانک) (۳۸۴/۳)
۳. شیوه: ۳. همواری (تک جندق و بیابانک). در این صورت مبدل شیوا است و همواری مجاز از معنی آن (۵۹۳/۳)
۴. سر نیش: در زبان ولایتی جندق و بیابانک شتر نه ساله که آن را لوک هم گویند. (۳۶۸/۳)
۵. گرچ: با ضم اول و سکون دوم، در زبان ولایتی جندق و بیابانک کیس پارچه. (۳۶۹/۴)
۶. لرد: در زبان ولایتی مازندران و لار و جندق و بیابانک میدان و زمین مسطح. (۴۸۲/۴)
۷. در زبان محلی جندق و بیابانک کنار رودخانه که از شسته شدن با آب آن مانند دیوار صافی شده باشد. (۱۸۵/۴)
۸. کهیگون، کهیگو: در زبان محلی جندق و بیابانک به معنی عروس است. (۳۳۸/۴)
۹. کلو: با فتح اول در زبان محلی بیابانک به معنی ساقه زرت است. (۲۸۲/۴)
۱۰. هاشی: در زبان محلی بیابانک و جندق بچه شیرخوار شتر (۴۸۰/۵)
۱۱. هشت شدن: در زبان محلی جندق و بیابانک به معنی محصور شدن و هشت کردن و محصور کردن. (۵۰۰/۵)
۱۲. نیم باش: خرما می نیمرس (تک بیابانک) (۴۱۰/۵)

جندقی (با دو املا «جندق» و «جندغ» آمده)

۱. ترند: با کسر اول و دوم، شاخه‌های خوشه خرما (تک جندق) (۲۴۵/۲)
۲. جئد: شتر چهار ساله (تک جندق) (۳۷۵/۲)

۳. چهار دندان: شتر هفت ساله (تک جندغ) (۴۸۶/۲)
۴. پشک: با فتح اول و سکون ثانی ۴. هسته خرما (تک جندغ) (۹۷/۲)
۵. شتری که بچه شتر دیگری را شیر می‌دهد. (تک جندغ و بیابانک) (۳۸۴/۳)
۶. شیوه: همواری (تک جندغ و بیابانک). در این صورت مبدل شیوا است و همواری مجاز از معنی آن (۵۹۳/۳)
۷. دوپیل: در زبان ولایتی جندغ تنه درخت خرماست. (۱۰۸/۳)
۸. سیخور: خارپشت بزرگ. (تک انارک و جندغ) (۴۴۸/۳)
۹. سر نیش: در زبان ولایتی جندغ و بیابانک شتر نه ساله که آن را لوک هم گویند. (۳۶۸/۳)
۱۰. گوش: با فتح اول و کسر واو، ته شاخه درخت خرما بعد از بریدن شاخه (تک جندغ) (۴۴۱/۴)
۱۱. هاشی: در زبان محلی بیابانک و جندغ بچه شیرخوار شتر (۴۸۰/۵)
۱۲. هشت شدن: در زبان محلی جندغ و بیابانک به معنی محصور شدن و هشت کردن و محصور کردن. (۵۰۰/۵)
۱۳. مک: با ضم اول، ۲. در زبان محلی جندغ درخت خرما (۲۰۷/۵)
۱۴. چُر: آلت تناسل. در تکلم امروز اصفهان و جندغ و بیابانک هم این لفظ هست لیکن مخصوص آلت تناسل اطفال است مثل چچر. (۴۲۲/۲)
۱۵. گرچ: با ضم اول و سکون دوم، در زبان ولایتی جندغ و بیابانک کیس پارچه. (۳۶۹/۴)
۱۶. لپ: با فتح اول، در انارک و جندغ کف پای شتر (۴۷۳/۴)
۱۷. لرد: در زبان ولایتی مازندران و لار و جندق و بیابانک میدان و زمین مسطح. (۴۸۲/۴)
۱۸. در زبان محلی جندق و بیابانک کنار رودخانه که از شسته شدن با آب آن مانند دیوار صافی شده باشد. (۱۸۵/۴)
۱۹. کل: در زبان محلی انارک و جندق به معنی شتر پنج ساله است شتر نر را کل لوک و شتر ماده را محبی گویند. (۲۶۴/۴)
۲۰. کهیگون، کهیگو: در زبان محلی جندق و بیابانک به معنی عروس است. (۳۳۸/۴)
۲۱. گئود: شتر پنج ساله (تک انارک و جندغ) (۳۵۷/۴)
۲۲. کلاهو، کلائو: در زبان محلی جندق برگ مانندی که به ته خرما چسبیده و او را به شاخه متصل می‌کند. (۲۷۲/۴)
۲۳. کلوخ: در زبان محلی جندق خرما نارس. (۲۸۳/۴)
۲۴. کوده: در زبان محلی جندق درخت خرمائی که تازه می‌خواهد از زمین جدا شود و تنه آن نمایان گردد. (۳۲۰/۴)

جنوب:

۱. **تربیزه:** در جنوب ایران تربچه را گویند. (۲۳۱/۲)
۲. **چندر:** (مخفف چغندر) در تکلم جنوب ایران استعمال می‌شود. (۴۷۷/۲)
۳. **برتراسک:** گیاهی است دوانی که نام‌های دیگرش برنجاسف و بوی مادران است. لفظ مذکور اصطلاح خاص جنوب ایران است. (۴۳۹/۱)
۴. **تشی:** حیوانی است که بر بدنش سیخ‌ها است و نام تکلمیش خارپشت است. لفظ مذکور از زبان مازندران است و همان در زبان ولایتی جنوب ایران سیخول است. (۲۵۹/۲)
۵. **راغوته:** پودینه و نعناع. و این لفظ در تکلم جنوب ایران هست. (۱۴۰/۳)
۶. **رشت:** در تکلم امروز جنوب ایران لفظ رشت به معنی خاکروبه است. (۱۶۹/۳)
۷. **ریچار و ریچال:** جغرافی است که با نمک و شونیز در مشک یا ظرف اندازند و هر روز شیر تازه در آن ریزند و بعد از آنکه بسته گردد استعمال نمایند. لفظ مذکور در تکلم جنوب ایران هست. (۲۰۸/۳)
۸. **شکفت:** غار و شکاف در کوه و زمین. لفظ مذکور در تکلم جنوب ایران هست. (۵۳۷/۳)

خراسان:

۱. **فر:** کوره نان و شیرینی پزی (تک یزد و خراسان) (۱۸/۴)
۲. **فتر:** فانوس (به معنی دوم) که چراغ پرده‌دار است. (تک اصفهان و خراسان) این لفظ در ادبیات قدیمه فارسی نیامده احتمال می‌رود از یک زبان اروپایی آمده باشد. (۷۲/۴)
۳. **کنسک:** بخیل (تک اصفهان و خراسان) (۳۰۸/۴)
۴. **گپ:** در خراسان و زبان لری به معنی سخن است. در زبان لری به معنی بزرگ است. (۳۵۸/۴)
۵. **گداز:** کوه کوچک (تک خراسان و کاشان) (۳۶۰/۴)
۶. **گرجه:** میوه‌ایست از اقسام آلو که لفظ دیگرش گوجه است (تک فارس و خراسان) (۳۶۹/۴)
۷. **کلمبه:** کلمبه به معنی دوم (تک شیراز و خراسان) و در خراسان به معنی تپه هم هست. (۲۷۹/۴)
۸. **کلمبه:** چیزهای به یکدیگر چسبیده گرد شده، مثل کلمبه گل (تک شیراز و خراسان) (۲۸۰/۴)
۹. **گی:** در مازندران و خراسان و لری به جای لفظ گه به معنی فضله استعمال می‌شود و مبدل گه است. (۴۴۷/۴)

۱۰. لاک: تغار و تشت و قدح چوبین (تک خراسان و مازندران و قزوین) (۴۶۱/۴)
۱۱. لس: آهسته. و شخص لس کسی که آهسته کار می کند یا آهسته راه می رود (تک خراسان و مازندران) (۴۸۳/۴)
۱۲. لُک: کندرو و کندزبان (تک خراسان) ۷. قسمی از راه رفتن حیوان که لفظ دیگرش لکه است (تک قزوین) (۴۹۳/۴)
۱۳. لند: آلت تناسل (تک فارس و خراسان) (۵۰۰/۴)
۱۴. لور، لورکند، لوره: دوغ پخته و لور پنیر پنیر خیگ (تک فارس) ۳. آب پنیر جوشیده قوام آورده (تک مازندران و قزوین) ۴. گلی نرم مانند لور (به معنی دوم) که بعد از سیلاب بر زمین مانده باشد و مجازاً گودال‌هایی که از سیلاب در زمین احداث شده دور ته آنها لور مانده باشد (تک خراسان) (۵۰۶/۴)
۱۵. لوه: دیگ (تک مازندران) ۳. دیگ بسیار بزرگ حلواپزی (تک خراسان) (۵۱۱/۴)
۱۶. لیش: کثیف و بد (تک خراسان و بختیاری) (۵۱۶/۴)
۱۷. لته: تکه از پارچه کهنه (تک خراسان و فارس) (۴۷۵/۴)
۱۸. لچ و لچّه: (با تشدید) صدای دهان در چیز خوردن و صدای مجامعت (تک خراسان) ۲. کشک (تک فارس) (۴۷۶/۴)
۱۹. کلپاسه: چلیپاسه (تک کرمان و خراسان) (۲۷۳/۴)
۲۰. گوز: با فتح اول و دوم ۲. نام بوته ای است سوختنی (تک خراسان) (۴۳۸/۴)
۲۱. کدو بادنجان: قسمی از کدوی کوچک شبیه بادنجان است که سرخ کرده خورند و خورش نیز پزند (تک خراسان) (۲۱۸/۴)
۲۲. لنجه: دبه در آوردن (تک خراسان) (۵۰۰/۴)
۲۳. فرد: با فتح دوم پارچه و فرد باف جولاهه (تک خراسان) (۲۸/۴)
۲۴. قلمبه کردن: بالا آمدن و ورم کردن جایی از بدن (تک خراسان) (۱۳۷/۴)
۲۵. کاج: پوست سبز بادام و پسته و غیر آنها (تک خراسان) (۱۶۳/۴)
۲۶. کاره: انبار چیزی مثل کاره خاک و کاره سنگ و کاره بار. کر سنگ و کره سنگ و کرّه سنگ از همین ماده است. (تک خراسان) (۱۷۰/۴)
۲۷. کال: رودخانه خشک (تک خراسان) (۱۸۵/۴)
۲۸. کپیدن: قاپیدن (تک خراسان) (۲۰۴/۴)
۲۹. کچی: بچه سگ (تک خراسان) (۲۱۲/۴)
۳۰. کنجل: به هم چپیده مثل نان کنجل و گوشت کنجل و آدم کنجل (تک خراسان) (۳۰۴/۴)

۳۱. کنجیره: ثفل، هر مغز روغن گرفته و تفاله انگور آب گرفته (تک خراسان) (۳۰۴/۴)
۳۲. کو: با فتح اول، ۲. هه کردن عضو سرد بدن با دهن در سرما (تک خراسان) (۳۱۴/۴)
۳۳. کواره: سبد بزرگ دراز که عموماً برای میوه‌کشی استعمال می‌شود و دو تایی آن باریک چاروا است و لفظ دیگرش بوده (تک خراسان) (۳۱۵/۴)
۳۴. کوکله: مرغی که نام‌های دیگرش هدهد و شانه بسر است. (تک خراسان) (۳۲۸/۴)
۳۵. کول: خربزه و هندوانه نارس (تک خراسان) (۳۲۹/۴)
۳۶. کولیدن: کندن (تک خراسان) (۳۳۱/۴)
۳۷. کون: با ضم اول و دوم، ۱. خربزه و هندوانه نارس (تک خراسان) (۳۳۲/۴)
۳۸. گاز: تکه چوبی که در شکاف چوبی می‌گذارند تا شکاف باز بماند برای اژه کشیدن و غیر آن که لفظ دیگرش کوه است. (تک خراسان) (۳۴۹/۴)
۳۹. گال: چوب الک در بازی الک دولک (تک خراسان) ۳. رتیلا که عنکبوت زهردار است (تک خراسان) (۳۴۹/۴)
۴۰. گاو دوش: ظرف شیردوشیدن (تک خراسان) (۳۵۳/۴)
۴۱. گرده ران یا زانو: گوشت گرد ران یا زانو (تک خراسان) (۳۷۰/۴)
۴۲. گروهان: ۲. دسته علف دروشده (تک خراسان) (۳۸۵/۴)
۴۳. گزنک، گزنه: گزنا (تک خراسان) (۳۹۳/۴)
۴۴. گزنگ: تپاله و تکه کود خشک شده در طویله (تک خراسان) (۳۹۳/۴)
۴۵. گلاره: بسته نخ و دسته هیزم و غیر آنها (تک خراسان) (۴۱۳/۴)
۴۶. گلوس: شخص کم عقل شوخ (تک خراسان) (۴۱۸/۴)
۴۷. گنجار، گنجاره: با ضم اول کثافت و چرک گوشه چشم و گوشه لب (تک خراسان) (۴۲۶/۴)
۴۸. گنگ: با کسر اول، گوز کم صدا (تک خراسان) (۴۲۹/۴)
۴۹. گواره: گله گاو (تک خراسان) (۴۳۱/۴)
۵۰. گواله: گاله خاک و خشت کشی (تک خراسان) (۴۳۱/۴)
۵۱. گوره: گله گاو (تک خراسان) (۴۳۷/۴)
۵۲. گیک: گیاهی که نام‌های دیگرش گزنه و گزنک است. (تک خراسان) با یاء اعرابی گوز (تک خراسان) (۴۵۰/۴)
۵۳. لاج: گنگ و لال (تک خراسان) (۴۵۶/۴)
۵۴. لاچار: خربزه خشک کرده و مربای کدو (تک خراسان) (۴۵۶/۴)

۵۵. لآخ: تکه جدا کرده از بوته سوختنی (تک خراسان) (۴۵۶/۴)
۵۶. لآخا: کفش باشد و آن را لکا نیز گویند. در تکلم خراسان لآخه به معنی کفش پاره و لآخه دوز به معنی پینه دوز است. (۴۷۹/۴)
۵۷. لآخچک: مرضی که در آن آب از دهن چکد. (تک خراسان) (۴۸۰/۴)
۵۸. لآخه: کفش پاره و لآخه دوز (پینه دوز) (تک خراسان) (۴۸۰)
۵۹. لسه: ابریشم گره افتاده ضایع شده که لفظ دیگرش گوریده است. (تک خراسان) (۴۸۳/۴)
۶۰. لک و پک: به معنی طاق است در گردوبازی اطفال (تک خراسان) (۴۹۳/۴)
۶۱. لکن: حیوان لاغر (تک خراسان) (۴۹۵/۴)
۶۲. لسه: تاج خروس و نرمه گوش (تک خراسان) (۴۹۶/۴)
۶۳. لئیر انداختن بر پهلو: درازکشیدن (تک خراسان) (۴۹۸/۴)
۶۴. لئیک: شخص فربه (تک خراسان) (۴۹۸/۴)
۶۵. لئتر: گنده و قوی هیکل (تک خراسان) (۴۹۹/۴)
۶۶. لو، لولو، ولو: به معنی داد و قال اطفال است اما مکرر لولو گفته می‌شود. (تک خراسان) (۵۰۳/۴)
۶۷. لوشه: لب بند حیوان چموش که الفاظ دیگرش لباشه و لوآشه و لویشه و لیبیشه است (تک خراسان) (۵۰۸/۴)
۶۸. لهر: گوشت بسیار لاغر (تک خراسان) (۵۱۲/۴)
۶۹. ناک: سقف دهن که لفظ دیگرش کام است. (تک مازندران و خراسان و یزد و قزوین) (۳۰۵/۵)
۷۰. ماشه: انبر که آلت گرفتن آتش و چیز داغ است (تک خراسان و مازندران) (۱۵/۵)
۷۱. مچ: مخفف منج است به معنی مگس عسل (تک خراسان) (۶۰/۵)
۷۲. میم: با فتح اول و سکون دوم، درخت انگور که الفاظ دیگرش مو و تاک و رز است. (تک خراسان) (۲۸۶/۵)
۷۳. ماری: تنبوشه (تک خراسان) (۱۲/۵)
۷۴. ماسه: خشکی روی زخم که نام دیگرش کوره است. (تک خراسان) (۱۴/۵)
۷۵. ماشو: الک که غربال کوچک است. (تک خراسان) (۱۴/۵)
۷۶. مچل: کسی که دستش چلاق است. (تک خراسان) جزء اول لفظ مچ است به معنی بند دست. (۶۹/۵)
۷۷. مغ: با کسر اول، ۲. مه که ابر خفیفی است که بر زمین می‌آید. (تک خراسان) (۱۸۶/۵)

۷۸. مکنگ: فقیر و درویش (تک خراسان) (۲۱۲/۵)
۷۹. منجیل: گوسفند (تک خراسان) (۲۳۳/۵)
۸۰. منغر: غُر که تورفتگی ظرف فلزی است. (تک خراسان) (۲۴۳/۵)
۸۱. منگ: گیج (تک خراسان) (۲۴۶/۵)
۸۲. ناخنک: گوشه ناخن که بلند شده در گوشت فرو رود. (تک خراسان) ۵. مرضی است که در سم چارپا خصوص خر پیدا می‌شود. (تک خراسان) (۲۹۶/۵)
۸۳. نخ: آهن سر خیش (تک خراسان) (۳۲۳/۵)
۸۴. هُچّه: فواق که الفاظ دیگرش هکچه و سکسکه است (تک خراسان) (۴۸۷/۵)
۸۵. هر، هرکاره: دیگ سنگی (تک خراسان) (۴۸۹/۵)
۸۶. هر، هرکاره: با کسر اول، ۱. لفظ راندن گوسفند است (تک خراسان) (۴۸۹/۵)
۸۷. هلتک: نخود سیاه‌رنگ ناپز که در میان نخودهای خوب پیدا می‌شود. (تک خراسان) (۵۰۷/۵)
۸۸. یلدند: گزاف و بالیدن و یلدند زدن، لاف زدن (تک خراسان) ۲. آدم قدبلند و در مقام تحقیر گفته می‌شود. (تک خراسان) (۵۵۹/۵)
۸۹. یلمه شدن: له شدن گوشت و کباب (تک خراسان) (۵۵۹/۵)

خلیج فارس:

۱. الایدی: نوعی از انواع سه‌گانه غوص مروارید است که غواص دو بند در دست گرفته غوص کند. لفظ مذکور در تکلم اهل خلیج فارس است. (۳۹۱/۱)
۲. ام علیمو: قسمی از ماهی است در خلیج فارس که به غواصان مروارید خیلی اذیت می‌کند و در سواحل جزیره سَری زیاد است. لفظ مذکور در تکلم اهل خلیج فارس است. (۴۱۸/۱)
۳. ایدی: یکی از دو بندی که غواص مروارید در دست گیرد. لفظ مذکور در تکلم اهل خلیج فارس است. (۵۱۱/۱)
۴. فالتو: چیز علاوه و زاید (تک خلیج فارس). این لفظ هندی است و تنها اهل بنادر خلیج که تماس با هندی‌ها دارند در کشتی‌های علاوه بر پستی و غیر آنها استعمال می‌کنند. (۸/۴)
۵. قاوی: جای بسیار عمیق دریا نزدیک به کناره (تک سواحل خلیج فارس) (۹۷/۴)
۶. کله: در تکلم بنادر خلیج این لفظ به معنای پشه‌بند هست. (۲۷۹/۴)
۷. گلس: بستن کشتی کوچک به کشتی بزرگتر تا با حرکت بزرگتر کوچک هم برود (تک خلیج فارس) (۴۱۵/۴)

۸. کل: در زبان بنادر خلیج فارس گودال کوچک (۲۶۴/۴)

۹. کلکو: پسر بچه (تک بنادر خلیج فارس) (۲۷۷/۴)

خوزستان:

لکانه: روده‌ای که با گوشت و جگر پر کرده بپزند که الفاظ دیگرش عصب و جگر آغند است.
(تک خوزستان) (۴۹۴/۴)

سبزواری:

۱. کبیده: با فتح اول کبیده شدن، کوفته و خسته شدن (تک سبزه وار) (۲۰۱/۴)
۲. کُت کُت: آواز مرغ خانگی (تک سبزواری) (۲۰۵/۴)
۳. کچی: آرد پخته که بر آن ماست یا کشک ریخته خورند (تک سبزه وار) (۲۱۳/۴)
۴. کخه: چرک گوشه چشم که الفاظ دیگرش کیخ و کیغ است (تک سبزواری) (۲۱۶/۴)
۵. کرکر: خرخرکردن در خواب (تک سبزواری) (۲۲۰/۴)
۶. کُر کُر: آواز مار و وزغ (تک سبزواری) (۲۲۱/۴)
۷. گارو: یک پشته همزم (تک سبزواری) (۳۴۸/۴)
۸. گچه: لفظی است که با آن بزها را می خوانند (تک سبزواری) ۲. شخص کم عقل نافصیح
(تک سبزواری) (۳۵۹/۴)
۹. گده: نوکر پست دهاتی مثل گده فراش (تک سبزواری) (۳۶۱/۴)
۱۰. هراسه: شکل انسان و جز آن که برای هراس دادن پرنندگان و جانوران در کشت‌ها نصب
کنند و لفظ دیگرش مترس است (تک سبزه وار) (۴۹۰/۵)
۱۱. یشم: نشانی که به گوسفند نهند به قیچی کردن حصه ای از پشم گردن آن یا رنگ کردن آن
(تک سبزواری) (۵۵۳/۵)

شبانکاره‌ای:

باتس: ترنج که یکی از اقسام مرکبات است. لفظ مذکور از زبان ولایتی شبانکاره است. (۵۲۹/۱)

شوشتری:

۱. دنگ: در زبان ولایتی شوشتر به معنای رقص است. ریشه این لفظ به این معنی در زبان انگلیسی که پسرعموی فارسی است هست که رقص را دنس گویند. (۹۱/۳)

۲. قلیچاق: عمامه شیر و شکری (تک شوشتر) (۱۳۳/۴)

شیرازی:

۱. آب قرمزو: شراب (۱۸/۱)
۲. اشتلم: قهر و غلبه و تعدی و زور. لفظ مذکور در زبان تکلمی شیرازی داخل است. (۳۱۳/۱)
۳. اورک: به اصطلاح شیرازی آلتی است که بر آن نشسته تاب خورند به این طور که سر دو ریسمان را به شاخه درختی یا سقفی یا مانند آنها بندند که ریسمان‌ها آویخته شود و دو سر پایین آنها را به چوبی که طولش قریب یک زرع است می‌بندند و بر آن چوب نشسته در هوا رفت‌وآمد می‌کنند. ممکن است دو یر یک ریسمان را به شاخه درخت یا غیر آن بسته اورک سازند. اورک را در اصفهان چنجولی گویند و در طهران که اکنون زبان فارسی عام مقرر است تاب. (۴۸۸/۱)
۴. بتاب: ماده‌ایست از آهک و سنگ و گل که در زیر بنیان عمارات و کف خزینه حمام و امثال آن با آب مخلوط کرده ریزند. (تک شیراز). و در تکلم لفظ مذکور را مخفف کرده بتو گویند. (۶۰۲/۱)
۵. پسرو: پسر (تک شیراز) (۹۱/۲)
۶. پورمک: کفه که روی نان مانده شده و میوه گندیده و غیر آنها ظاهر می‌شود. (تک شیراز) (۱۲۵/۲)
۷. تی: نوک و سر چیزی (تک شیراز) (۳۴۳/۲)
۸. جغیدن: برجستن (تک شیراز) (۳۹۲/۲)
۹. جوغن: هاون سنگی و چوبی (تک شیراز) (۴۱۶/۲)
۱۰. چکنه: چیز چسبنده (تک شیراز) (۴۶۶/۲)
۱۱. چلی ماسه: در اصفهان بازی الک دولک را پل چفته می‌گویند... در شیراز آن را چلی ماسه گویند. (۱۰۶/۲)
۱۲. خزوک: حشره‌ای است پردار بدبو کوچکتر از جعل که نام‌های دیگرش خزدو و خزدوک است (تک شیراز) (۵۷۲/۲)
۱۳. چنگال: در شیراز و جاهای دیگر جنوب ایران نام حلوانی مخصوص است که با پنجه مالیده درست می‌کنند. (۴۷۸/۲)
۱۴. آکپ: اندرون دهان. لفظ مذکور را در اصفهان لُپ و در شیراز قُپ گویند. (۱۰۰/۱)
۱۵. رشتی: خاکروبه (تک شیراز) (۱۶۹/۳)

۱۶. دیگ: روز یا شب گذشته. در تکلم شیراز دیروز و دی شب را دیگروز و دیگشب گویند.
(۱۲۰/۳)
۱۷. رمیدن: خراب‌شدن و از هم ریختن دیوار و امثال آن (تک شیراز) (۱۸۲/۳)
۱۸. شوت: سوت که آواز مخصوص از لب و دهن است. (تک شیراز) (۵۶۷/۳)
۱۹. غت: کسی که خود را کسی می‌داند و زود از جا در می‌رود. (تک شیراز) (۷۱۶/۳)
۲۰. غر: جای تو رفته از ظرف فلزی از خوردن به چیز سخت (تک شیراز) ۷. زنگوله (تک یزد)
(۷۱۸/۳)
۲۱. غربتی: غریب و مسافر (تک شیراز) (۷۲۱/۳)
۲۲. غره تراغ: رعد که آواز ابر است (تک شیراز) (۷۲۲/۳)
۲۳. غرغشه: مجادله بیجا و زحمت (تک شیراز) (۷۲۴/۳)
۲۴. غرق: با کسر اول و دوم، آواز شکستن چوب و استخوان و امثال آن (تک شیراز) (۷۲۴/۳)
۲۵. غرمب: آواز افتادن چیز سنگین در آب (تک شیراز) (۷۲۵/۳)
۲۶. غلتک: ۳. بام غلتان (تک شیراز) (۷۳۸/۳)
۲۷. غله: به معنی کرایه در تکلم مردم شیراز است. (۷۴۰/۳)
۲۸. غمش: غمزه و با لفظ آمدن استعمال می‌شود. (تک شیراز) (۷۴۴/۳)
۲۹. غمغم: آواز تار موسیقی و آواز مانند آن (تک شیراز) در مقام طعنه و تحقیر کسی به او میرزا
غمغم گویند. (۷۴۴/۳)
۳۰. غنبیل: غرور و ناز و غریبه و با لفظ غر استعمال می‌شود. (تک شیراز) (۷۴۵/۳)
۳۱. غندغند کردن: غرغرکردن (تک شیراز) (۷۴۷/۳)
۳۲. غنده: غرغرکردن و با لفظ زدن و دادن استعمال می‌شود (تک شیراز) (۷۴۷/۳)
۳۳. غندیدن: غرغرکردن و لندیدن (تک شیراز) (۷۴۸/۳)
۳۴. غوتک: آرد حبوبات مخصوص بو داده است که برای قوت به زن زائو داده می‌شود. (تک
شیراز) (۷۵۰/۳)
۳۵. قپ: آن حصه از صورت که روی دهن واقع شده (تک شیراز و یزد) (۱۰۲/۴)
۳۶. کپ: قرابه‌ای که عموماً اطرافش سبب بافته است تا نشکند (تک اصفهان و شیراز)
(۲۰۲/۴)
۳۷. کلم: با ضمّ اول و دوم، ۱. کلنبه (معنی دوم) (تک شیراز) ۲. طویله (تک مازندران)
(۲۷۹/۴)
۳۸. کلمبه: کلنبه به معنی دوم (تک شیراز و خراسان) و در خراسان به معنی تپه هم هست.
(۲۷۹/۴)

۳۹. چیزهای به یکدیگر چسبیده گرد شده مثل کلبه گل (تک شیراز و خراسان) (۲۸۰/۴)
۴۰. گتک: نام نانی است مانند چپاتی (تک شیراز) (۳۵۸/۴)
۴۱. فردماغ: کسی که سوراخ بینی‌اش گشاد باشد (تک شیراز) (۱۸/۴)
۴۲. فزرتی: آدم بیکار بیهوده (تک شیراز) (۵۱/۴)
۴۳. قمچ: به زور و با تندی چیزی را گرفتن که لفظ دیگرش قاپیدن است (تک شیراز) (۱۳۹/۴)
۴۴. کبکاب: کفش چوبی (تک شیراز) (۱۹۹/۴)
۴۵. کتو: با ضمّ اول و فتح دوم، مخفف کتاب است به معنی مکتب (تک شیراز) (۲۰۸/۴)
۴۶. کچه: (مخفف کاجه به معنی اول) زنج (تک شیراز) (۲۱۳/۴)
۴۷. کچین: کج و معوج (تک شیراز) (۲۱۳/۴)
۴۸. کراندن: خاراندن (تک شیراز) ۲. برآوردن چیزی به خراشاندن مثل کراندن خربوزه با قاشق و کراندن ته دیگ با کفگیر (تک شیراز) (۲۲۳/۴)
۴۹. فاتیل کران: کفگیر کوچکی است برای کراندن فاتیل و هسوم کران نوعی از هسوم است برای کراندن (تک شیراز) (۲۲۳/۴)
۵۰. کرز-کرزه: کردو که زمین مرز بسته برای زراعت است (تک شیراز) (۲۲۹/۴)
۵۱. کرشه: نام پرنده‌ایست کوچک سبز رنگ (تک شیراز) (۲۳۱/۴)
۵۲. گرشک: پرنده‌ایست سبزرنگ کوچکتر از سبز قبا (تک شیراز) (۲۳۲/۴)
۵۳. گرنجی: موی مجعد مثل موی سر حبشی (تک شیراز) (۲۳۶/۴)
۵۴. کشره: به اصطلاح نجاران نام رنده‌ایست که در تراشیدن کنار تخته به کار می‌رود. (تک شیراز) (۲۵۱/۴)
۵۵. کفش و کلاه کردن: لخت کردن دزد کسی را (تک شیراز) (۲۶۱/۴)
۵۶. کلاچاندن: بردن گوشت از استخوان (تک شیراز) (۲۶۵/۴)
۵۷. کلنجان: خرچنگ (تک شیراز) (۲۸۰/۴)
۵۸. کلوک: مرتبان شکم‌دار (تک شیراز) (۲۸۴/۴)
۵۹. کم: با ضمّ اول، شکم و کمی شکم‌پرست (تک شیراز) (۲۹۰/۴)
۶۰. کمچه: با اصطلاح نانوایان فاشق بزرگی است که دنباله‌اش بر سرش عمود است و برای آتش بیرون آوردن استعمال می‌شود. (تک شیراز) (۲۹۵/۴)
۶۱. کمین: با ضمّ اول، شخص شکم‌پرست (از کم به معنی شکم) (تک شیراز) (۲۹۹/۴)
۶۲. کنجه: کباب کنجه کباب گوشت تکه‌تکه کرده است. (تک شیراز) (۳۰۴/۴)
۶۳. کنک: مد خسیس و بی‌همت (تک شیراز) (۳۱۰/۴)

۶۴. کون: با ضم اول و دوم، به اصطلاح نجاران سوراخی که در چوبی کنند برای نشان سر چوب دیگر در آن و کون اکشاف نام رنده کوچکی است (تک شیراز) (۳۳۲/۴)
۶۵. کوهشور: سیلاب (تک شیراز) (۳۳۳/۴)
۶۶. کیالک: میوه‌ایست که نام‌های دیگرش زالزالک و کویج است. (تک شیراز) (۳۳۹/۴)
۶۷. کیل: کیالک که لفظ دیگرش زالزالک است. (تک شیراز) (۳۴۴/۴)
۶۸. گاوخور: میوه و سبزی غیر لطیف قابل خوردن گاو (تک شیراز) (۳۵۳/۴)
۶۹. لاس: در شیراز لاس سگ ماده‌ای است که فحل آمده باشد (۴۵۸/۴)
۷۰. مشت: فعل ماضی از مصدر مشتن است. (تک شیراز) (۱۴۸/۵)
۷۱. مشته: مالیده شده با دست یا ماله مثل کاهگل مشته و خمیر مشته. (تک شیراز) (۱۴۹/۵)
۷۲. نان کمی: (به ضم کاف به معنی شکم) کسی که از زحمت خود فقط می‌تواند شکم خود را سیر کند. (تک شیراز) (۳۱۰/۵)

فارس:

۱. ریچارگو: کسی که مطالب درهم و برهم گوید. (تک فارس) (۲۰۸/۳)
۲. کاکا: برادر (تک فارس و کرمان) (۱۸۳/۴)
۳. کاکا: در زبان بچه‌ها به معنی شیرینی است. (تک فارس) در طهران و اصفهان با گاف گاگا گویند. (۱۸۴/۴)
۴. کل: در زبان ولایتی مازندران نر گاو و گوسفند و آهو و بز و گاو کوهی و در زبان جنوب ایران (فارس) به معنی گوسفند بی شاخ نر باشد یا ماده. (۲۶۳/۴)
۵. گت - گته: در زبان ولایتی فارس و مازندران به معنی بزرگ است. (۳۵۸/۴)
۶. گرجه: میوه‌ایست از اقسام آلو که لفظ دیگرش گوجه است (تک فارس و خراسان) (۳۶۹/۴)
۷. لم: فلیج (تک فارس). گیاه‌های خودروی بلند متصل به هم روییده (تک مازندران) (۴۹۶/۴)
۸. لند: آلت تناسل (تک فارس و خراسان) (۵۰۰/۴)
۹. لور: دوغ پخته و پنیر پنیر خیگ (تک فارس)، ۳. آب پنیر جوشیده قوام آورده (تک مازندران و قزوین)، ۴. گلی نرم مانند لور (به معنی دوم) که بعد از سیلاب بر زمین مانده باشد و مجازاً گودال‌هایی که از سیلاب در زمین احداث شده دور ته آنها لور مانده باشد (تک خراسان) (۵۰۶/۴)
۱۰. لته: تکه از پارچه کهنه (تک خراسان و فارس) (۴۷۵/۴)

۱۱. لچ و لچه (با تشدید): صدای دهان در چیز خوردن و صدای مجامعت (تک خراسان) ۲. کشک (تک فارس) (۴۷۶/۴)
۱۲. کل: در فارس (جنوب ایران) به معنی چیز شکسته است. (۲۶۴/۴)
۱۳. گاگلی: تازه راه افتادن بچه (تک فارس) با لفظ کردن استعمال می‌شود. (۳۴۹/۴)
۱۴. کپل: یک قسم نان کلفت و کپلی قرابه کوچک مقابل بغلی نیز آدم قد کوتاه فربه (تک فارس) (۲۰۳/۴)
۱۵. گوک: خال گوشتی که لفظ دیگرش آرخ است (تک فارس) (۴۴۴/۴)
۱۶. کپری: جعبه بافته از گیاه (تک فارس) (۲۰۲/۴)
۱۷. کخ: خمیدگی پشت (تک فارس) (۲۱۵/۴)
۱۸. کرنج کرنج: آواز چیزی که در دهن جویده می‌شود (تک فارس) (۲۳۶/۴)
۱۹. کفچلیزه: نام یک قسم سگ ماهی است (تک فارس) (۲۶۰/۴)
۲۰. کل: با کسر اول، نعره شادی زنهار در موقع عروسی و خوشی‌های دیگر و با لفظ زدن (کل زدن) استعمال می‌شود (تک فارس) (۲۶۴/۴)
۲۱. کنر: چکش بزرگ سنگ تراشی (تک فارس) (۳۰۸/۴)
۲۲. کهره: بزغاله شیرخوار (تک فارس) (۳۳۶/۴)
۲۳. کیس رفتن و شدن: خواب رفتن عضوی از بدن (تک فارس) (۳۴۱/۴)
۲۴. گاو دنبال: چیز درازی که یک سر آن کلفت‌تر از سر دیگر و شبیه به دم گاو باشد (تک فارس) (۳۵۳/۴)
۲۵. گاه: ۶. صبح (تک فارس) (۳۵۵/۴)
۲۶. گرمک: باقلای آب پز (تک فارس) (۳۸۲/۴)
۲۷. گروک: ریسمان به هم گرد پیچیده (تک فارس) (۳۸۴/۴)
۲۸. گلگلی: سینه‌ریز زنان (تک فارس) (۴۱۷/۴)
۲۹. کمپ: موی دسته کرده مثل کمپ سبیل و کمپ ریش نیز گل دسته کرده مثل بچه کمپ گلی (تک فارس) (۴۲۱/۴)
۳۰. گمپاله: منگوله (تک فارس) (۴۲۱/۴)
۳۱. گوش گربه: قسمی از مهره که از کس گربه بزرگتر است (تک فارس) (۴۴۱/۴)
۳۲. لر: با فتح اول، گوسفند لاغر (تک فارس) (۴۸۱/۴)
۳۳. لشوی: آنچه کفش دوز میان کفش و تخت پر کند. (تک فارس) (۴۸۴/۴)
۳۴. لک و پک: ۱. اسباب خورده ریز ناقابل خانه و جز آن (تک فارس) (۴۹۳/۴)

۳۵. لَلک: گندم پخته (تک فارس) (۴۹۶/۴)
۳۶. لنت: آلت رجولیت مرد (تک فارس) (۴۹۹/۴)
۳۷. لو: مبدل لب است مثل شو که مبدل شب است. (تک فارس) (۵۰۳/۴)
۳۸. لورک: دوغی که کردان بجوشانند تا کشک شود و سگان حشمی چند نوبت دهن در آن کنند و بوی روغن در آن نشنوند و صفرا آرد. (تک فارس) (۵۰۷/۴)
۳۹. لوگه: زوزه سگ (تک فارس) (۵۰۹/۴)
۴۰. لوم: به معنی طلب نر کردن گریه ماده است. (تک فارس) (۵۱۱/۴)
۴۱. لهر: با کسر اول و دوم، شکم پرست (تک فارس) (۵۱۲/۴)
۴۲. لیت: گنجشکی که هنوز پر در نیاورده و لیتکی هم همان است. (تک فارس) (۵۱۴/۴)
۴۳. لیر: لجن (تک فارس) (۵۱۴/۴)
۴۴. لیف زدن: جلق زدن (تک فارس) (۵۱۷/۴)
۴۵. لیم: آهسته و لیم لیم: آهسته آهسته و سگ لیم: سگ غافلگیر (تک فارس) (۵۱۸/۴)
۴۶. لیویر: لب (تک فارس) (۵۱۹/۴)
۴۷. لیتک: گنجشکی که هنوز پر در نیاورده (تک فارس) (۵۱۴/۴)
۴۸. گند: با ضمّ اول، خایه (تک فارس) (۴۲۷/۴)
۴۹. مازه: استخوان پشت که لفظ دیگرش مازد است (تک فارس) (۱۳/۵)
۵۰. ماوه: هزاره (حصه زیرین دیوار) که از سنگ باشد. (تک فارس) (۲۳/۵)
۵۱. مدنی: لیموی شیرین (تک فارس) (۹۲/۵)
۵۲. مرغ نوروژی: قسمی از لک لک کوچک است. (تک فارس) (۱۱۲/۵)
۵۳. مرغز: با ضمّ اول و سوم، قسمی از پوست گوسفند پر پشم که درویش‌ها پوستش را می پوشند. (تک فارس) (۱۱۲/۵)
۵۴. مشیله: زمین گل آلود کنار دریا (تک فارس) (۱۵۹/۵)
۵۵. مل: گردن و مل کلفت کردن کلفت و پولدار (تک فارس) (۲۱۳/۵)
۵۶. موچل: چلاق و کسی که دستش مثل است (تک فارس) (۲۵۵/۵)
۵۷. وقه: محرف و قیه است که وزنی است. (تک فارس) (۴۶۲/۵)

قزوینی:

۱. پیر پوسکه: قند در دهان گذاشته چای تلخ را خوردن (تک). گویا این لفظ از زبان روسی آمده است. در قزوین این را پیر پرسکه گویند. (۱۴۹/۲)

۲. **جیک:** طرف گود استخوان بچول (تک قزوین) (۴۲۳/۲)
۳. **بخت:** به فتح پ، پخش و پهن. این تلفظ در تکلم زبان قزوین است. (۴۶/۲)
۴. **پستک:** پستک به معنی اول. این لفظ از زبان ولایتی قزوین است. (۸۷/۲)
۵. **پس کت:** پس انداز. این لفظ از زبان ولایتی قزوین است. (۸۸/۲)
۶. **تکایل:** حصه پایین ارسی که نام دیگرش دست انداز است. این لفظ از زبان ولایتی قزوین است. (۲۸۹/۲)
۷. **توله:** در زبان ولایتی قزوین یک خاش سیر خوردنی را توله می‌گویند. (۳۳۷/۲)
۸. **تیه:** در زبان ولایتی قزوین تکه‌های سرخ‌رنگ ریزه که بر صورت بعضی اشخاص بیرون می‌آید. (۳۴۴/۲)
۹. **تیغالک:** خارپشت (تک قزوین) (۳۴۹/۲)
۱۰. **جزیله:** درد جای سوخته و زخم (تک قزوین) (۳۸۸/۲)
۱۱. **چخمور:** لوچ و دوبین (تک قزوین) (۴۴۲/۲)
۱۲. **چکن:** چانه و زنج (تک قزوین) (۴۶۶/۲)
۱۳. **پسله:** پنهانی و نهانی. این لفظ در تکلم اصفهان و قزوین است. (۹۲/۲)
۱۴. **دخو:** مخفف ده خدا است (تک قزوین) در جاهای دیگر ایران هم به طور استهزای کسی استعمال کنند. (۲۷/۳)
۱۵. **ده خدا:** ۲. کسی که از طرف مالکین برای آبیاری و طرز تقسیم و وصول و ایصال پول آب باغستان معین می‌شود. (تک قزوین) (۱۰۹/۳)
۱۶. **دهنه:** تار عنکبوت (تک قزوین) (۱۱۳/۳)
۱۷. **سختی:** هر چیز سفالی (تک قزوین) (۳۳۳/۳)
۱۸. **سگیره:** چین به ابرو انداختن و ترشروشدن (تک قزوین) (۳۹۳/۳)
۱۹. **سوسه:** عیب و نقص (تک قزوین و یزد) (۴۳۲/۳)
۲۰. **شوش:** شاخ خای نازک تازه بیرون آمده بر جای شاخه بریده درخت (تک قزوین) (۵۷۰/۳)
۲۱. **شیت:** چیز بی‌مزه (تک قزوین) (۵۸۱/۳)
۲۲. **غافنج:** داد و قال و غوغا در نزاع (تک قزوین) (۷۱۱/۳)
۲۳. **دوله:** با ضم اول، در زبان ولایتی قزوین به معنی باغ کوچک است. شاید برای اینکه با دول آب داده می‌شد دوله نامیده شد. (۱۰۶/۳)
۲۴. **دار دار کردن:** دادوقال کردن (تک اصفهان و قزوین) (۷/۳)

۲۵. شیلان: سفرهٔ طعام در مهمانی بزرگ. این لفظ در تکلم مازندران و قزوین است. (۵۹۲/۳)
۲۶. لاک: تغار و تشت و قدح چوبین (تک خراسان و مازندران و قزوین) (۴۶۱/۴)
۲۷. لُک: کندرو و کندزبان (تک خراسان). قسمی از راه‌رفتن حیوان که لفظ دیگرش لکه است (تک قزوین) (۴۹۳/۴)
۲۸. لور - لورکند - لوره: دوغ پخته و لور پنیر پنیر خیگ (تک فارس) ۳. آب پنیر جوشیدهٔ قوام آورده (تک مازندران و قزوین). گلی نرم مانند لور (به معنی دوم) که بعد از سیلاب بر زمین مانده باشد و مجازاً گودال‌هایی که از سیلاب در زمین احداث شده دور ته آنها لور مانده باشد (تک خراسان) (۵۰۶/۴)
۲۹. کانه: زمین کنده و گود کرده برای کاشتن خربزه و مانند آن نیز برای کاشتن درخت (تک قزوین) (۱۹۲/۴)
۳۰. کرمه: فضلهٔ چهارپا که در طویله روی هم چسبیده و خشکیده باشد و تکه‌تکه بریده باشند برای سوزاندن یا کود (تک قزوین) (۲۳۶/۴)
۳۱. کُیس: سنگ سختی که بچه‌ها در سنگ بازی با آن سنگ پای دیگر را می‌زنند. (تک قزوین) (۵۱۵/۴)
۳۲. فنات: مفلوک (تک قزوین) (۵۱/۴)
۳۳. قلاج دادن: پس و پیش بردن چیز لنگرداری مثل پس و پیش بردن نخ بادبادک تا درست به هوا برود (تک قزوین) (۱۳۴/۴)
۳۴. کپو: بزرگ و گنده (تک قزوین) در مقام تحقیر استعمال می‌شود. (۲۰۳/۴)
۳۵. کتگ: ریشه‌های کوچک که از درخت انگور می‌برند (تک قزوین) (۲۰۷/۴)
۳۶. کُریه: صیفی‌جات از قبیل هندوانه و خربزه و خیار و مانند آنها که خوب رشد نکرده و کوتاه باشد (تک قزوین) (۲۲۵/۴)
۳۷. کل: ریشهٔ درخت انگور (تک قزوین) (۲۶۴/۴)
۳۸. گبلک: قارچ (تک قزوین) (۳۵۸/۴)
۳۹. گربه شور (یا شوی) کردن: با آب کم دست و رو و غیره شستن (تک قزوین) (۳۶۸/۴)
۴۰. گفش: نشخوارکردن حیوان (تک قزوین) (۴۰۱/۴)
۴۱. گله: با کسر اول، دانهٔ انگور و تخم چشم (تک قزوین) (۴۱۷/۴)
۴۲. گله ریشه: ریشه‌هایی که به شکل قیطان از کندهٔ درخت انگور در زیر خاک سبز می‌شود و باعث خرابی درخت انگور می‌گردد. اطراف بوته را کنده آن ریشه را می‌زنند که خرابی وارد نیابد (تک قزوین) (۴۱۹/۴)

۴۳. گنجاله: تفاله کرچک که بعد از گرفتن روغن باقی ماند. (تک قزوین) (۴۲۶/۴)
۴۴. گنداله: خاکه زغال خیسانده و قالب کرده که در زمستان زیر کرسی سوزانده می‌شود. (تک قزوین) (۴۲۷/۴)
۴۵. گندم آب: آب کمی که به درخت انگور دهند در کم آبی (تک قزوین) (۴۲۷/۴)
۴۶. گومیل: چاق و گنده (تک قزوین) (۴۴۵/۴)
۴۷. گیچال: کسی که موی سرش شانه نشده و ژولیده است (تک قزوین) (۴۴۸/۴)
۴۸. ناک: سقف دهن که لفظ دیگرش کام است. (تک مازندران و خراسان و یزد و قزوین) (۳۰۵/۵)
۴۹. مردیار: مزد عماله (تک قزوین) (۱۰۲/۵)
۵۰. موج: نوعی از جاجیم که دارای خانه‌ای شطرنجی است و از ریسمان پنبه‌ای بافته می‌شود. (تک قزوین) (۲۵۴/۵)
۵۱. میو: شاخ‌های درخت انگور و میوانه هم همان است. (تک قزوین) (۲۸۷/۵)
۵۲. هموی: زن‌های دو برادر نسبت به هم (تک قزوین) (۵۱۴/۵)

قمی:

۱. ول لیسه: ضعف قلب که گاهی از خستگی یا کمی خون به کسی دست می‌دهد. (تک قم) (۵۱۶/۴)

کاشانی:

۱. ایسا: لفظ مذکور در زبان‌های ولایتی کاشان و جاهای دیگر است. گویا مخفف این ساعت است چه از این قبیل مخففات در السنه ولایتی بسیار است. در مازندران آسا می‌گویند که گویا مخفف الساعه است. (۵۱۳/۱)
۲. گدار: ۲. کوه کوچک (تک خراسان و کاشان) (۳۶۰/۴)

کرمانی:

۱. کاکا: برادر (تک فارس و کرمان) (۱۸۳/۴)
۲. کلپاسه: چلپاسه (تک کرمان و خراسان) (۲۷۳/۴)
۳. کُت: سوراخ (تک کرمان) (۲۰۴/۴)
۴. کولک: غوزه پنبه (تک کرمان) (۳۳۰/۴)

گیلکی:

۱. کلاک: در زبان ولایتی مازندران و گیلان جوشیدن آب است به طوری که بر آن حباب‌های بزرگ پیدا شود و موج زیاد دریا را هم به جهت تشبیه به جوشیدن آب کلاک گویند. (۲۶۸/۴)
۲. فسوجان / فسوجن: فسنجان (تک گیلان) (۵۴/۴)
۳. نوغان: موسم و وقت هرچیز (تک مازندران و گیلان) (۳۹۴/۵)

لاری:

لرد: در زبان ولایتی مازندران و لار و جندق و بیابانک، میدان و زمین مسطح. (۴۸۲/۴)

لری:

۱. اهنامه: عشق و رسوائی. لفظ مذکور از زبان ولایتی لری است. (۵۰۳/۱)
۲. جغله: در زبان لری به معنی بچه کوچک است و گاهی در شهرها هم استفاده می‌شود. (۳۹۲/۲)
۳. گپ: در خراسان و زبان لری به معنی سخن است. ۳. در زبان لری به معنی بزرگ است. (۳۵۸/۴)
۴. گی: در مازندران و خراسان و لری به جای لفظ گه به معنی فضله استعمال می‌شود و مبدل گه است. (۴۴۷/۴)

مازندرانی:

۱. چپی: سید بافته از شاخ‌ها است که دیواره‌اش بلند است. (تک مازندران) (۴۴۰/۲)
۲. چگه: با فتح اول در زبان ولایتی مازندران به معنی کف‌زدن (۴۶۵/۲)
۳. تشی: حیوانی است که بر بدنش سیخ‌ها است و نام تکلمیش خارپشت است. لفظ مذکور از زبان مازندران است و همان در زبان ولایتی جنوب ایران سیخول است. (۲۵۹/۲)
۴. ایسا: لفظ مذکور در زبان‌های ولایتی کاشان و جاهای دیگر است. گویا مخفف این ساعت است چه از این قبیل مخففات در السنه ولایتی بسیار است. در مازندران آسا می‌گویند که گویا مخفف الساعه است. (۵۱۳/۱)
۵. چیلکا: چوب‌های ریزه ریزه (تک مازندران) (۴۸۹/۲)
۶. دست فال: معامله اول روز کاسب که از آن فال برای معاملات تمام روز گرفته می‌شود. در تکلم این را «دشت» گویند و در زبان ولایتی مازندران دست لاف که مقلوب دست فال است. (۵۷/۳)
۷. دکلان: چوبی مدور که سیخ چوبی از میان آن بگذرانند و بدان از پشم و پنبه ریسمان

تابند. در زبان ولایتی مازندران آلت مذکور را کُتلوم گویند و به کاف حرکت اوستائی دهند که غیر از حرکات سه‌گانه است. (۷۰/۳)

۸. سک: با کسر اول، ۱. پسر (تک مازندران) (۳۸۴/۳)
۹. شفت: ۶. خل که نیم دیوانه است (تک مازندران) (۵۲۷/۳)
۱۰. شیلان: سفرهٔ طعام در مهمانی بزرگ. این لفظ در تکلم مازندران و قزوین است. (۵۹۲/۳)
۱۱. غلا سنگ: (مخفف غلا سنگ) آلت سنگ انداختن که لفظ دیگرش فلاخن است (تک مازندران) (۷۳۶/۳)
۱۲. دلال: در لفظ مازندران خوراکی است مرکب از نعناع و سیر و نمک و چیزهای دیگر. (۷۵/۳)
۱۳. ریکا: در زبان ولایتی مازندران پسر است. (۲۱۳/۳)
۱۴. شیشم: در زبان ولایتی مازندران سوت‌زدن است. (۵۸۹/۳)
۱۵. غزغون: در زبان ولایتی مازندران به معنی دیگ است که ظرف غذا پختن است. (۷۳۱/۳)
۱۶. غول: در زبان ولایتی مازندران به معنی کر است. (۷۵۴/۳)
۱۷. کته: با ضمّ اول، بچه سگ که لفظ دیگرش توله است (تک مازندران و دهات طهران) (۲۰۹/۴)
۱۸. کل: در زبان ولایتی مازندران نر گاو و گوسفند و آهو و بز و گاو کوهی و در زبان جنوب ایران (فارس) به معنی گوسفند بی شاخ نر باشد یا ماده. (۲۶۳/۴)
۱۹. گت - گته: در زبان ولایتی فارس و مازندران به معنی بزرگ است. (۳۵۸/۴)
۲۰. کلم: با ضمّ اول و دوم، ۱. کلنبه (معنی دوم) (تک شیراز) ۲. طویله (تک مازندران) (۲۷۹/۴)
۲۱. گی: در مازندران و خراسان و لری به جای لفظ گه به معنی فضله استعمال می‌شود و مبدل گه است. (۴۴۷/۴)
۲۲. لاک: تغار و تشت و قدح چوبین (تک خراسان و مازندران و قزوین) (۴۶۱/۴)
۲۳. لس: آهسته. و شخص لس کسی که آهسته کار می‌کند یا آهسته راه می‌رود (تک خراسان و مازندران) (۴۸۳/۴)
۲۴. لم: فلیج (تک فارس) ۲. گیاه‌های خودروی بلند متصل به هم روییده تک مازندران (۴۹۶/۴)
۲۵. لور، لورکند، لوره: دوغ پخته و پنیر خیک (تک فارس). آب پنیر جوشیدهٔ قوام آورده (تک مازندران و قزوین) گلی نرم مانند لور (به معنی دوم) که بعد از سیلاب بر زمین مانده باشد و مجازاً گودال‌هایی که از سیلاب در زمین احداث شده دور ته آنها لور مانده باشد (تک خراسان) (۵۰۶/۴)

۲۶. لوه: دیگ (تک مازندران). دیگ بسیار بزرگ حلواپزی (تک خراسان) (۵۱۱/۴)
۲۷. لرد: در زبان ولایتی مازندران و لار و جندق و بیابانک میدان و زمین مسطح. (۴۸۲/۴)
۲۸. کلاک: در زبان ولایتی مازندران و گیلان جوشیدن آب است به طوری که بر آن حباب‌های بزرگ پیدا شود و موج زیاد دریا را هم به جهت تشبیه به جوشیدن آب کلاک گویند. (۲۶۸/۴)
۲۹. کله: با ضمّ اول، آدم یا چیز کوتاه (تک مازندران) (۲۸۵/۴)
۳۰. گزنا: گیاهی است که برگ‌های پهن دارد و بر برگ خارهای بسیار نازک است و چون بر بدن انسان برسد تاول‌ها احداث کند و لفظ دیگرش انجیره است. (تک مازندران) (۳۹۳/۴)
۳۱. له: سیلاب (تک مازندران) (۵۱۱/۴)
۳۲. لیسک: کرم بزرگی است که در سبزی‌ها پیدا می‌شود سیاه‌رنگ و لیز است و دو شاخ هم دارد در حرکت دراز است و در سکون خود را جمع می‌کند. (تک مازندران) (۵۱۶/۴)
۳۳. کاکو - کاکویه: برادر مادر که لفظ دیگرش دائی است. این لفظ در زبان ولایتی مازندران است. (۱۸۵/۴)
۳۴. فیوج: نام ایل همیشه گرد ایران که نام‌های دیگرش کولی و نفر و غربتی است. (تک مازندران) (۸۴/۴)
۳۵. کاک: ۶. چیز پوک و میان خالی (تک مازندران) (۱۸۳/۴)
۳۶. کاله: ۴. در زبان ولایتی مازندران زمین آبادی که برای قوت یک‌سال در آن زراعت نکرده باشند. (۱۸۹/۴)
۳۷. کُپر: بوته گیاه (تک مازندران) (۲۰۲/۴)
۳۸. کرس - کرسه: با کسر اول و دوم، آغل گوسفندان (تک مازندران) (۲۲۹/۴)
۳۹. کز: چیزی که در جویدن اجزای دهن را در هم کشد که لفظ دیگرش گس است (تک مازندران) (۲۴۰/۴)
۴۰. کل: ۵. در مازندران بندی که برای گرفتن جلوی آب با چوب‌های ایستاده و پوشال بسته شود. (۲۶۴/۴)
۴۱. کل: با ضمّ اول، ۱. در زبان ولایتی مازندران هرچیز کوتاه و شخص کل به معنی کوتاه قد است و کله هم همان است. و کله در عموم ایران هم استعمال می‌شود. (۲۶۴/۴)
۴۲. کنس: ازگیل که نام عربیش زعردا است (تک مازندران) (۳۰۸/۴)
۴۳. کوب: ۱. حصیر علفی (تک مازندران) (۳۱۵/۴)
۴۴. کوفّا: کوت و انبار و توده (تک مازندران) (۳۲۵/۴)
۴۵. کولاک: ۲. زیر و بالاشدن اجزای آب در جوشیدن و مجاز امواج زیاد دریا (تک مازندران) (۳۳۰/۴)

۴۶. کیله: جوی آب (تک مازندران) (۳۴۵/۴)
۴۷. گنگ: ۲. لوله‌ای که برای راه آب بسازند. (تک مازندران) (۴۲۹/۴)
۴۸. گو: ۵. مخفف و مبدل گاو (تک مازندران) (۴۳۰/۴)
۴۹. لاختیز: ۵. در زبان ولایتی مازندران به معنی رختخواب است. (۴۵۴/۴)
۵۰. لپژ: در زبان ولایتی مازندران موج است و مرکب از لب و پر به معنی پریدن لب آب. (۴۷۳/۴)
۵۱. لت: تخته پهن و دراز از چوب و غیر آن مثل در لت (لت در = یک تای در) و صندوق لت (لت صندوق = در صندوق) (تک مازندران) (۴۷۳/۴)
۵۲. لت چیزی را خوردن: مجازاً صدمه چیزی را خوردن (تک مازندران) (۴۷۳/۴)
۵۳. لر: با فتح اول، ۱. در زبان ولایتی مازندران سست شدن دست و پا از سرما (۴۸۱/۴)
۵۴. لمه: در زبان ولایتی مازندران نمد است. (۴۹۸/۴)
۵۵. لوشه: در زبان ولایتی مازندران به معنی لب است. (۵۰۸/۴)
۵۶. ناک: سقف دهن که لفظ دیگرش کام است. (تک مازندران و خراسان و یزد و قزوین) (۳۰۵/۵)
۵۷. نوغان: موسم و وقت هر چیز (تک مازندران و گیلان) (۳۹۴/۵)
۵۸. ماشه: ۱. انبر که آلت گرفتن آتش و چیز داغ است (تک خراسان و مازندران) (۱۵/۵)
۵۹. نفاز: با فتح اول، سایه بان چوبی بسیار بلندی که جای نشیمنش هم از زمین بلند است و گاهی بیش از یک طبقه ساخته می‌شود و محل استعمال تابستان است. (تک مازندران) (۳۶۰/۵)
۶۰. نوج: ۱. برگ و شاخه تازه روئیده (تک مازندران) (۳۸۸/۵)
۶۱. وراز: خوک نر (تک مازندران) (۴۴۲/۵)
۶۲. ورده: ۲. در زبان ولایتی مازندران مرغی که نام‌های دیگرش کرک و سمانه است. (۴۴۴/۵)
۶۳. ولغونه: با فتح واو، در زبان ولایتی مازندران به معنی کج است. (۴۶۳/۵)

نظری:

تیر تکتته: خارپشت (تک تنز) (۳۴۶/۲)

همدانی:

آلاله: گل سرخ کاسه‌مانندی که نام‌های دیگرش لاله و شقایق است. لفظ مذکور از زبان ولایتی اطراف همدان است. (۱۰۷/۱)

یزدی:

۱. اُرچین: پله و نردبان. لفظ مذکور از زبان ولایتی یزد است (۲۱۱/۱)
۲. سوسه: عیب و نقص (تک قزوین و یزد) (۴۳۲/۳)
۳. شفت: چماق، (تک یزد) (۵۲۷/۳)
۴. شوت کسی را کشیدن: طرفداری از کسی کردن (تک یزد) (۵۶۷/۳)
۵. شولی: آتش روانی که از آرد پزند (تک یزد) (۵۷۲/۳)
۶. فر: کوره نان و شیرینی‌پزی (تک یزد و خراسان) (۱۸/۴)
۷. قپ: آن حصه از صورت که روی دهن واقع شده (تک شیراز و یزد) (۱۰۲/۴)
۸. فرجه: مدت (تک یزد) (۲۵/۴)
۹. کواره: ظرف سفالی (تک یزد) (۳۱۵/۴)
۱۰. کوزاره: گندم از خوشه بیرون نیامده (تک یزد) (۳۲۲/۴)
۱۱. ناک: سقف دهن که لفظ دیگرش کام است. (تک مازندران و خراسان و یزد و قزوین) (۳۰۵/۵)
۱۲. هرکاره: ثقل، چیز روغن‌دار که روغنش گرفته شده باشد (تک یزد) (۴۸۹/۵)
۱۳. یک تا: یک (تک یزد) (۵۵۵/۵)

نویسنده فرهنگ برای برخی از واژه‌ها از اصطلاح «زبان جنوب ایران» یاد کرده است، و در دو مورد (کلمه «کل» با دو معنی در جلد چهارم، صص ۲۶۳ و ۲۶۴)، جنوب ایران را با فارس یکی دانسته است، و می‌توان چنین پنداشت که مرادش از جنوب همان است که در متون قدیمی، «گرمسیر» نامیده می‌شده است.

۵ خلاصه و نتیجه‌گیری

بررسی و توصیف گویش‌ها نه تنها برای ثبت و ضبط گفتاری که در آینده‌ای نه چندان دور از میان خواهد رفت سودمند است، بلکه از واژگان آن می‌توان برای برطرف کردن مشکلاتی که در برخی متون کهن فارسی از نظر فهم و درک متون دیده می‌شود سود جست. به همین دلیل در این پژوهش به بررسی واژه‌های گویشی فرهنگ نظام پرداختیم.

چنان‌که ملاحظه شد، در این فرهنگ ۵۹۹ واژه گویشی وجود دارد، که ۳۶۷ واژه‌اش مربوط به «شهرها» و ۲۳۲ واژه‌اش مربوط به «نواحی» است. واژه‌های ۱۹ شهر و منطقه و ناحیه در این فرهنگ دیده می‌شود، که واژه‌های مربوط به شهرها به ترتیب تعداد عبارت‌اند از:

اصفهان‌نی (۱۶۲ واژه)، شیرازی (۷۳ واژه)، قزوینی (۵۲ واژه)، جندقی (۲۴ واژه)، یزدی (۱۳ واژه)، بیابیکی و سبزواری (هرکدام ۱۲ واژه)، انارکی (۱۱ واژه)، کاشانی، کرمانی و شوشتری (هر کدام ۲ واژه) و گویش‌های بخارایی، بختیاری، شبانکاره‌ای، قمی، لاری، نطنزی و همدانی (هر کدام یک واژه).

چنان‌که گفته شد، در این فرهنگ، علاوه بر شهرهای مختلف، از نواحی و استان‌های گوناگونی هم واژه ذکر شده است، که با توجه به عدم تعیین دقیق شهر محل تکلم آنها، در این فهرست نیز جزو واژگان گویشی نواحی با آنها رفتار می‌کنیم. تعداد واژه‌های مرتبط این نواحی به ترتیب عبارت‌اند از: خراسان (۸۹ واژه)، مازندران (۶۱ واژه)، فارس (۵۷ واژه)، خلیج فارس (۹ واژه)، جنوب (۸ واژه)، لرستان (۴ واژه)، گیلان (۳ واژه) و خوزستان (۱ واژه). در خصوص چرایی فهرست این واژگان به نظر می‌رسد که موطن فرهنگ‌نویس (یعنی اصفهان و نزدیکی آن به شیراز) دلیل تمایل غالب نویسنده برای فهرست نمودن این واژه‌های گویشی است.

منابع

- ادیب طوسی، محمدمین (۱۳۳۴ الف). «لهجه کازرونی قدیم». نشریه دانشکده ادبیات تبریز. ۱، ۴۰-۲۶.
- ادیب طوسی، محمدمین (۱۳۳۴ ب). «نمونه‌ای از فلهویات قزوین و زنجان در قرن هفتم». نشریه دانشکده ادبیات تبریز. ۳، ۲۷۳-۲۵۱.
- ادیب طوسی، محمد امین (۱۳۳۴ پ). «فلهویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم». نشریه دانشکده ادبیات تبریز. ۴، ۴۸۲-۴۶۰.
- تفضلی، احمد (۱۳۴۱). «واژه‌های گویشی در تحفه المومنین». فرهنگ (انتشارات سازمان فرهنگ عامه) ۲، ۹۵-۱۴۹.
- تفضلی، احمد (۱۳۵۰). «اطلاعاتی درباره لهجه پیشین اصفهان». نامه‌مینوی. به کوشش حبیب یغمایی، حبیب و ایرج افشار، تهران: چاپخانه کاویان، ۱۰۳-۸۵.
- داعی الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵). فرهنگ نظام (۵ جلد). حیدرآباد دکن (هند). اعظم استیم پرس.
- داعی الاسلام، محمدعلی (۱۳۶۲). فرهنگ نظام (۵ جلد و مقدمه‌های آن). تهران: چاپ افست از روی چاپ اول. شرکت نشر دانش.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۳). «بازمانده‌های زبان قومس در سخنان ابوالحسن خرقانی». فصلنامه مطالعات و تحقیقات ادبی (دانشگاه تربیت معلم). س ۱، ش ۳ و ۴، ۸۱-۱۰۰.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۶۴). «لغات لاری و گرمسیری از قرن نهم». مجله زبان‌شناسی. س ۲، ش ۲، ۴۲-۳۳.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۱ الف). «لغات شیرازی و سایر لغات گویشی در اختیارات بدیعی». مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران. به کوشش حسن رضائی باغبیدی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۳۷۶-۳۴۹.

- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۱ب). «قطعه‌هایی بازیافته از کتاب الموازنه حمزه اصفهانی». نامه ایران باستان. س ۲، ش ۱، ۶۲-۳.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۳). «فرهنگ نظام». دانش‌نامه زبان و ادب فارسی. به‌سرپرستی اسماعیل سعادت، ج ۵، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۶۰-۵۷.
- قاسمی، مسعود (۱۳۸۳). «لغات و ترکیبات در دو کتاب طبی اسماعیل جرجانی». نامه پژوهشگاه (پژوهشگاه فرهنگ فارسی تاجیکی). س ۴، ش ۴۶، ۱۵-۷.
- کلباسی، ایران (۱۳۷۳). گویش کلیمیان اصفهان. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کیا، صادق (۱۳۵۷). واژه‌های گویشی در هفت واژه‌نامه فارسی. تهران: فرهنگستان زبان ایران.
- کیا، صادق و محمدتقی راشد محصل (۱۳۵۳). واژه‌های گویشی ایرانی در نوشته‌های بیرونی. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر.
- محمودی بختیاری، بهروز (۱۳۹۸). «وام‌واژه‌های اروپایی در فارسی اوایل قرن بیستم: بررسی مدخل‌های فرهنگ نظام». جشن‌نامه استاد سید مصطفی عاصی. به‌کوشش امید طیب‌زاده و آریتا افراشی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- محمودی بختیاری، بهروز (۱۳۹۹). «واژه‌های تکلمی فارسی اوایل قرن بیستم: بررسی مدخل‌های فرهنگ نظام». فراسوی فارسی؛ یادنامه بانو دکتر زهرا استاذزاده. به‌کوشش محمدامین ناصح، مهبد غفاری و بهروز محمودی بختیاری، تهران: نشر بهار.
- مدبری، محمود (۱۳۸۲). «واژه‌های گویشی در مخزن الادویه». نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان. دوره جدید، ش ۱۳، ۲۱۱-۱۸۷.
- مزدایور، کتابیون (۱۳۷۴). واژه‌نامه گویش بهدینان یزد. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- همایون، همادخت (۱۳۸۳). گویش کلیمیان یزد. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- یوسفدهی، هومن (۱۳۹۲). «داعی‌الاسلام». در دانش‌نامه زبان و ادبیات فارسی در شبه‌قاره هند. تهران: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی